

دین جهانی، فردگرایی فرویدی (نویسنده: پویا جفاکش)





راننده ای گیلانی، داستان زندگی غمبار یکی از مسافران را برای من تعریف کرد که 7 بار بیماری سخت گرفت و دار و ندارش را برای عمل های پیاپی از دست داد. مسافر به راننده گفته بود: «من 7 بار به خاطر این عملها خانه نشین و افسرده شدم و در تمام موارد، همسر مهربانم به من پشتیبانی فیزیکی و روحانی رساند و مرا مجددا سرپا کرد. ولی خودش فقط یک بار مشکل سخت پیدا کرد و آن، خونریزی مغزی بود که درجا جاننش را گرفت. الان 11 سال است که همسرم مرده و من در این 11 سال، تقریباً هر روز به سر مزار او میروم و با او تجدید دیدار میکنم. حتی در برف سنگین امسال (1398) هم باز آنجا

حاضر بودم.»

روابط عاطفی منسجم نسل پیشین اگرچه برای بخشی از جوانان امروز، حکم افسانه های مردم خرافاتی را دارند، ولی نابود نشده اند اما اهمیت آنها در نسل پیشین، اثبات انسجام سیر تفکر آدمی بین دوران های طبیعتپرستی و راستگیشی ابراهیمی شهری است. در ایران، نسل پیشین در دوره ی سلطنت سابق (پهلوی) و در فضایی به شدت روستایی رشد کرده اند. این فضا در زادگاه من گیلان شرقی به گونه ای بود که





خانه های ساده اش حتی در و پیکر و قفل حسابی نداشتند و به راحتی میشد از آنها دزدی کرد پس در بعضی تواحی مانند روستای درگاه در آستانه ی اشرفیه، صاحبخانه موقع خروج از منزل، چوبی را به میان حیاط پرت میکرد و میگفت «ای سنگ! مراقب خانه ام باش.» و فکر میکرد روح چوب به شکل ماری در می آید و از خانه محافظت میکند. یا سنگی را در حیاط پرت میکرد و میگفت «ای سنگ! مراقب خانه ام باش» تا روح سنگ به صورت پرنده و قورباغه و... مراقب خانه شود. اینها نمودهای طبیعتپرستی در جامعه ای شهری است که دین شهری وارداتی، بدون تصادم جدی با آن، رستگاری اخرویش را تامین میکند. اما حذف بعدی نمادها با تحول معیشت، برای این جامعه گران تمام شده است.

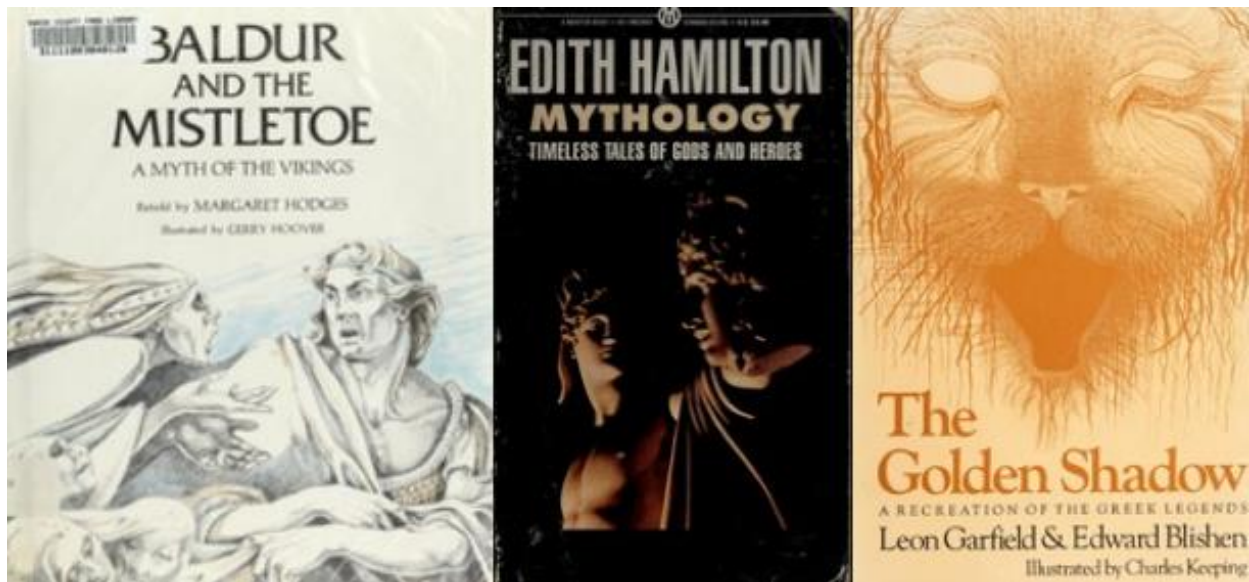
یک روز، یکی از اهالی مردمکده (از روستاهای آستانه ی اشرفیه در گیلان شرقی) موقع تعمیر چاه حیاط خانه اش، به قلوه سنگهایی برخورد که به آنها "سنگ رودخانه" گفته میشود یعنی سنگهایی که اثر جابجایی و فرسایش در اثر آب رودخانه را بر خود دارند. مرد، سنگها را به یکی از عقلای روستا نشان داد و از وجود سنگ رودخانه در چنان جایی ابراز تعجب کرد. مرد عاقل پاسخ داد: «زمانی که من جوان بودم، فلان پیر ده به من گفت که در دوران جوانیش، سفیدرود از مردمکده میگذشت ولی سپس تغییر مسیر داد. سفیدرود از این تغییرمسیرها زیاد داشته است.» صاحب چاه پرسید: «پس چرا از وقتی به یاد دارم، چیزی از تغییر مسیرش ندیده و نشنیده ام؟» پاسخ مرد عاقل این بود: «شاید اگر سد بزرگ سفیدرود در

منجیل نبود و سفیدرود هنوز تکاپوی سابقش را داشت، ما هم تغییر مسیر او را به چشم میدیدیم.»

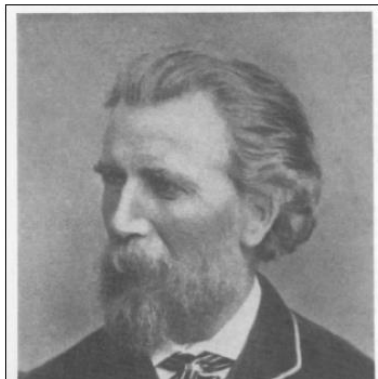
حتما الان دارید پیش خودتان میگویید: «مگر الان هم آدم عامی ای در کار هست که سنگ رودخانه را بشناسد و درباره اش سوال کند؟» خب. من که گفتم: طرف روستایی بود. سابقا طبیعت برای روستایی یک قصه گو بود و هنوز هم روستایی هایی هستند که قصه های طبیعت را دوست داشته باشند. این، دین های شهری مثل اسلامند که قصه های طبیعت را انکار میکنند تا خود قصه بگویند. قصه های طبیعت، به درستی اسطوره اند و شاید از آنجا که حریف راستی نمایی قصه های انسانی دین شهری نمیشوند بوده که در ایران ما، کلمه ی اسطوره معادل افسانه (داستانهای حاوی افسون یا جادو) استفاده میشود.



میگویند اولین گامها در جامعه شناسی بشر، با بررسی اسطوره ها و افسانه ها آغاز شده است. این بررسی هیچوقت به کمال مطلوب نرسیده، چون از اواخر قرن 19 جویندگان مختلف، تنها در نکته های مختلف و منفرد نظرگاه گسترده ی "جرالد مسی" انگلیسی، توقف کرده اند و به طرح کلی بی توجه بوده اند. "مسی" از اولین کسانی بود که به نقش پررنگ جانوران و در مواردی گیاهان، در اسطوره ها توجه کرد. او این حالت "توتمی" را فرافکنی از گردش خورشید در آسمان تعبیر میکرد و 10 صفحه ی اول اثر خود به نام "کتاب مردگان مصری و اسرار آمنتا" را به تشریح این امر اختصاص داد. بنابر این متن، خورشید پس از طی سه مرحله ی طلوع، ظهر و غروب، که در هر مرحله به یک ایزد یا قهرمان اساطیری تبدیل میشود (به ترتیب: تئوریسین، بنیانگذار عملی، و شهید)، به جهان ناشناخته ی زیر زمین، یعنی جایی که ظاهرا خورشید غروب در آن فرو میرود، نقل مکان میکند و در آن محیط تاریک و جهنمی، همچون انسانی جلوه گر میشود که به گونه ی حیوانی غریزی مسخ شده است چون غروب



EGYPTIAN BOOK OF THE DEAD AND THE MYSTERIES OF AMENTA



180.—HIPPA OF ARKADIA, IN THE DELTA

خورشید، با جنبش حیوانات وحشی همزمان است. زمانی که اسطوره به متن مذهبی تبدیل میشود، یعنی این که وارد مرحله ی "ازیرسی" خود شده که آخرین مرحله ی تکاپوی اسطوره، و اولین مرحله ی پیدایش یک مذهب خاص است.

به نظر من زمانی که اسطوره به اینجا برسد، این مفهوم را در خود دارد که از این پس، نیازی به حافظه برای تکمیل اسطوره وجود ندارد چون حالا طبقاتی مدافع اسطوره اند که با زندگی مردم پیشین و حتی شاید متن جامعه ارتباط چندانی ندارند. آنها بیش از حد در حال زیسته اند در نتیجه انسانها مد نظرشانند و با جانوران و گیاهان ارتباط مستقیمی ندارند که بخواهند از شخصیت انسانی قهرمانان بکاهند. اخیرا پسرخاله ام تعریف میکرد که پدرش از مردمکده گفته وقتی در روستای اطراف، بندبازان آمده بودند، خیمه ی آنها را از دور دیده است. پسر از پدر پرسید چطور چنین چیزی ممکن است وقتی این همه درخت تناور و بلند بین روستاها حایلند. پاسخ پدر این بود که این درختها صنوبرند و تا اواخر دوره ی پهلوی به گیلان نیامده بودند. وقتی آمدند، محیط را مساعد یافتند و گیلان را جنگل کردند. تا قبل از آن، بیشترین درختها در جلگه، درختهای کوتاه قد میوه و درختان توتی بودند که توتکاران عمدا برای کیفیت ابریشم قد آنها را در حد کوتاه نگه میداشتند. این مطالب هرگز به ذهن شهرنشینی که درختان را بی توجه به شرایط رشدشان مصرف میکند، جالب نظر نیست بنابراین او فکر میکند گیلان همیشه همین شکل الانی بوده است. یک کشاورز در مقابل، حتی میداند که ماشین آلات کشاورزی، سبب گسترش گیاه تیغدار موسوم به "توخی" شده اند چون وقتی تراکتور، زمین را شخم میزند، غلاف های تیغدار دانه ی گیاه که معمولا با چسبیدن به پشم حیوانات و لباس آدمیان جابجا میشود، این بار در چرخ تراکتور میچرخد و به فراوانی جابجا میشود و در سراسر شخمزار میروید.

تعجبی ندارد اگر این مطالب، برای حافظه ی شهرنشین مهم نباشد اما بلاخره روزگاران پیش از برق را ، یا لااقل ایام وفور برق قطعی را باید به یاد بیاورد. شمع ها در برق قطعی اخیر گیلان در برف بهمن ماه 1398، به فراوانی اما با اکراه از درون مغازه ها جارو شدند چون مردم حتی فکرش را نمیکردند که ممکن است به وسایل معمول روشنائی قدیم درشب نیاز پیدا کنند. زن و شوهر پیری را میشناسم که در دوران برف، از سرما یخ کردند چون خانه های جدید، به جای بخاری گازسوز، با پکیج های برقی گرم میشوند؛ بدون برق، پکیج هم کار نمیکرد؛ پس بسیاری از جمله زوج مزبور، تنها با لباس، خود را گرم نگه داشتند. ولی بعید میدانم بیشتر این مردم، در برقی شدن سیستم گرمایی دقیق شده و به خطر اختلال



گیلان شرقی وقتی درختان در نزدیکی مزاحم دید نباشند.



منظره ی نوجوانان مشغول بازی در زمینه ی برف در مقیاس دور (بالا) و نزدیک (پایین): لاهیجان: 23 بهمن 1398

سیستم برق مرکزی در حمله ی سایبری پس از حد نهایی وابستگی مردمان یک کشور به برق، توجه نشان داده باشند. بعد از برق قطعی وسیع و خاموش شدن تلویزیون ها و موبایل ها (که دیگر شارژ نداشتند) مردم سر خود را با شایعه سازی گرم کردند و گفتند که مسئولین عمدا برق را درست نمیکنند. هیچکس جنبه ی مثبت قضیه را ندید که از زمستان سخت سال 1383 تاکنون و حتی در برف سنگین سال 1386 ما برق قطعی نداشتیم. راستش را بخواهید، وقتی خواستم در جواب شایعات یاد برفهای قدیم را بیاورم، دیدم دوستان حتی برف 83 را از 86 تشخیص نمیدهند و اصلا یادشان نیست برفها چقدر بودند؟ درست مثل پدرانشان که هنوز هم گاهی میگویند "پيله برفه سال تا..." یعنی «در سالی که برف

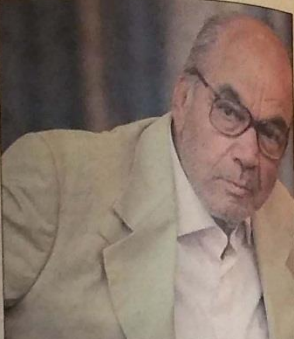


Y1 Feb 4/1923

● **سازمان آگاه** در پی راهبردهای جدید و با استفاده از ظرفیت‌های علمی و تخصصی خود، اقدام به راهپیمایی‌های گوناگون در راستای ارتقای آگاهی‌های مردم در زمینه‌های مختلف کرده است. در این راستا، به منظور آشنایی مردم با اهمیت و ضرورت استفاده از وسایل ایمن‌تر و ارتقای آگاهی‌های مردم در زمینه‌های مختلف، اقدام به راهپیمایی‌های گوناگون کرده است. در این راستا، به منظور آشنایی مردم با اهمیت و ضرورت استفاده از وسایل ایمن‌تر، اقدام به راهپیمایی‌های گوناگون کرده است.

حتی بازیگران عرب-افریقای فیلم هم میگفتند هیچکس درباره ی این داستانها برای آنها صحبت نکرده است. در همه جا، بزرگترهایی که شاهد عینی بوده اند را باید حرف از زیر زبانشان کشید. چون مشاهداتشان حتی برای خودشان هم مهم نیست. وگرنه میرسیم به عصر امروز که مشروطه که جای خود دارد، حتی نام مصدق هم برای مردم ناشناخته است. آنوقت نسل جوان میمانند و روشنفکرانی که تاریخ را برایشان تحریف میکنند. درباره ی همین مشروطه چندنفر میدانند که محمدعلیشاه چرا روس ها را به سر وقت مجلس فرستاد تا آن را به توپ ببندند؟ چندنفر از جوانان، درباره ی ناامنی کشور توسط هوادار های مشروطه و ترور به جان محمدعلیشاه چیزی شنیده اند؟ مشروطه اگرچه نامش از "شرط" عربی و "چارت" اروپایی به معنی قانون می آمد، اما آنقدرها هم بحثش قانونگزاری نبود. بلکه بیشتر به دنبال "استبداد منور" میگشت: شاهی که رئیس جمهور مادام العمر باشد و هروقت اراده شود، برکنار گردد: امری که "محمد ایمانی" در مقاله ای در همین خصوص در شماره ی 21 مجله ی قلم یاران (دی ماه 1398) منشاگیری آن از ژاکوبینسم خونبار انقلاب فرانسه و ورودش به متمم قانون اساسی توسط تقیزاده را

پنجشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۹۹ سال هجری ۱۴۰۰ شماره ۵۱۸۶
thought@hamshahri.org

مشروطه به روایت سنت

«خانه مشروطه اصفهان» میزبان اهالی فلسفه بود تا آنها از منظر خود به روایت مشروطه و «آزادخواهان مقدس» آن بپردازند: تفسیری که میزبان همایش، دکتر موسی نجفی - ریاست خانه مشروطه اصفهان - در باب اسلام گرایانی که مشروطه را در ظرف سنت دینی طلب می کردند، به کار برد و مورد اتفاق جمع نیز قرار گرفت. دکتر رضا داوری و دکتر کریم مجتهدی از نقش این فشر در مشروطه ایرانی سخن گفتند و از جدیت مشروطه خواهان مسلمان اصفهان در این خصوص تقدیر کردند: تقدیری از جنس فلسفه.

امیر محمد علوی

است و معنای خرداد تاریخی را منعکس می کند. از این حیث، من به عنوان کسی که رشتام فلسفه است، متقدم زمان عین گذر و ضرورت است. در فلسفه اسلامی ملحوظ است که زمان «ایست» ندارد. خاطره اما با این گذر زمان مبارزه می کند و آن را قطع می کند. این امر ممکن نیست جز با بهره گیری از «مکان» خانه مشروطه اصفهان مکانی است که رخدادهای تاریخی خاصی را به یاد می آورد و به مورخ این امکان را می دهد که به اسناد و خصوصیات کلان توجه کند. در شناخت، مغفله اول وحدت

دکتر داوری: «من در جوانی گمان می کردم شیخ فضل الله پیر از هر کسی مشروطه را شناخته‌کننده هم‌البته چنین فکر می کنم. وقتی او به سید عبدالله بهبهانی پاسخ می دهد که اگر مرا بکشند، شمارا هم می کشند، نشان از اطلاعات سیاسی دقیق او دارد و از سیاست‌دان و سیاست‌فهم بود. البته بیان حاج آقا نورالله و شیخ فضل الله من اختلاف کوچکی هم می بینم. اما نه از سطح اختلاف میان شیخ فضل الله و سید بهبهانی. شیخ فضل الله اول مشروطه را قبول می کند و حمایت می کند. اما چه مشروطه‌ای را باید در ایران «مستقر» می شد؟ سیاست‌مدان تحقیق است، میدان نزاع حقیقت نیست؛ پس مشروطه باید در دل مردم کوچه و بازار محقق شود. اما آنکه فکرش تحت تأثیر غرب است، مستعد است که حکومتی از آن نوع برپا کند. من به اینکه واقعا نیت او چیست کاری ندارم، اما او به این فکر نمی کرد که چگونه سیاست‌یاد با محقق شود. شیخ فضل الله به تندی با جریای غرب گرا مقابله کرد و آنچه می گفت از لحاظ «سیاسی» درست بود. در اینجا بحث من علمی نیست و صرفا به مسائل سیاسی معطوف است. مرخوم آقای تائبی بسیار به حاج آقا نورالله نزدیک است، اما اختلافی هم دارند. حاج آقا نورالله سیاسی تر از علامه تائبی است. هر دو جوان تائبی از سیاست خوشش نمی آید و مشروطه را با استبداد مقایسه می کند. اما حاج آقا نورالله ۲۰ دلیل بر حقیقت مشروطه اقامه می کند. می گوید که اروپا با این مشروطه را از اسلام گرفته اند و به تعریفی از مشروطه می پردازد که شاید جای چون و چرا نداشته باشد. اما در یک چیز بودند: در اینکه اسلام مشروطه را از اسلام گرفته است. برای حاج آقا نورالله مسئله زندگی مردم، مسئله بسیار مهمی است. ایشان می گویند مشروطه را اسلام سیاست جهانی را متحول قبول ندارد. اختلاف او با شیخ فضل الله همین است. شیخ می گفت مشروطه مشروعه. اما حاج آقا نورالله می گوید مشروعه‌ای که در آن شاه حفظ شود یا اسلام در تمدن است. مشروطه باید محقق شود چرا که حقیقت اسلام است. مشروطه یعنی رسیدگی به حال و روز مردم و اصلاح بلاد. این تعریف از مشروطه در واقع تعریف خاصی است که حاج آقا نورالله می گوید و در واقع نوع دیگری را معرفی می کند.

روحی را برانید در اشعار شعرای شیرین ایران
مکنس است، من از این سخنان حاج آقا نورالله نجفی می خواهم نتیجه‌ای بگیرم؛ اما این سخن درباره اشاره او به فلسفه هگل. آنچه مشخص است، این است که هگل را نام و نام می توان پذیرفت، اما نکته این است که هگل را به نظر من اشاره «ایست» هنجفی فلسفه می بینم. این است که نباید سطحی فکر کرد. اگر این را

در ابتدا دکتر موسی نجفی سخن را در دست گرفت و از مشروطه خواهی اصفهان سخن گفت. او در خانه مشروطه اصفهان که در عصر مشروطه خانه آیت الله نجفی اصفهانی، زعيم مشروطه خواهان اصفهان بوده است، چنین گفت: «مردم اصفهان با شور و اشتیاق در خانه آیت الله نورالله نجفی اسبابی گرامی گردید و مشروطه را طلب کردند. این خانه، بخشی از شروع مشروطیت و بخشی از خاتمه آن را روایت می کند. در بخشی اول مردم دلخوش بودند به چیزهایی که هنوز نپاییده است و در بخش آخر یعنی شهادت آیت الله نورالله نجفی اصفهانی به دست رضاخان شاید نتیجه این دلخوشی را دیدند. پرسشگی که به دستور رضاخان، به حاج آقا نورالله هر ترس کرد، در واقع نماینده استعمار گرایی بود که زهری را به پیکر ایران وارد کردند و زهری که در مدرنیزاسیون تحمیلی پهلوی اول خود را نشان داد»

دکتر نجفی سپس به این امر اشاره کرد که سنتت صا و تعالی ما در این خانه عیان است: «ما در مشروطیت به اسلام تعالی خاطر نشان داریم اما به دنیای این چند روز توجه کردیم. پس در واقع این خانه، هم راوی تعالی ما و هم یاد گو کنند توجه ما به دوران جدید است»

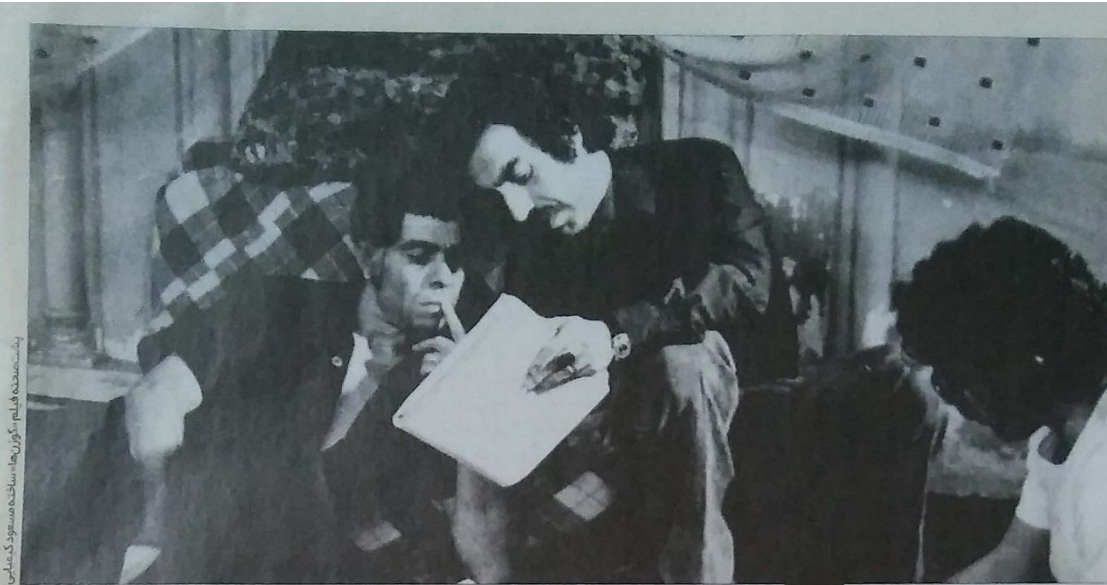
پس از سخنان کوتاه دکتر نجفی، دکتر مجتهدی، استاد نام‌شناس فلسفه غرب بر کرسی خطابه تکیه زد و از اهمیت این سبب نشست‌ها سخن راند. «ما در این جلسات می توانیم رخدادهای تاریخی را با واقع بینی مورد ارزیابی قرار دهیم و بدان استانی را به دوری فریبجویم. همین امر ناقض افراط و تفریط در داورهای تاریخی و معرفتی

به خوبی نشان میدهد و بیان میکند که به قدرت رسیدن آسان و قانونی رضاشاه مستبد در کشور از طریق مجلس مشروطه، آنقدرها هم که به نظر میرسد، با مشروطه ی ایرانی در تضاد نبود. جمهوری اسلامی هم وقتی آمد، چندان از این آتش تند عدول نکرده بود؛ همینطور مردم آن که درست مثل اطرافیان قهرمان





های لات فیلمهای قبل از انقلاب، علیرغم تشویق سوژه‌ی لات، چندان میلی برای تغییر نظم موجود ندارند. عنوان مقاله‌ی آقای ایمانی بسیار جالب است: «پاسکال یا دکارت؟: جستاری در دفاع از سنت».



پشت‌صحنه فیلم «گوزن‌ها» ساخته مسعود کیمیایی

اجتماع آشوب‌زدگان

یک دو نکته درباره‌ی سینمای جاهل‌ها

درباره تنگنا و قیصر و گوزن‌ها اجتماع کلی هست؛ حتی اگر چند نفری هم مخالف این مسئله باشند. همین‌جا این را هم بگویم که درباره اینکه آیا دوره این سینما و این شخصیت‌ها تمام شده، می‌شود آن فیلم‌ها را دوباره دید تا معلوم شود که آیا واقعا آن فیلم‌ها دیگر تاثیرگذاری ندارند یا نه، هنوز تاثیرگذاری‌شان را کم یا زیاد حفظ کرده‌اند. برای خود من دست‌کم دو فیلم گوزن‌ها و تنگنا هیچ از تاثیرگذاری‌شان کم نشده بود (گوزن‌ها را همین تازگی و تنگنا را چند سال پیش دیدم). بگذریم از اینکه اغلب درباره سینمای وسترن هم همین را گفته‌اند که انگار دوران این سینما هم تمام شده اما حتی اگر بپذیریم که دوران اوج این سینما تمام شده، اما تک‌توک فیلم‌هایی بوده‌اند مثل «لایخ‌شوده» کلینت ایستوود و «شجاعت حقیقی» برادران کوشن که نشان داده‌اند هنوز در این نوع هم فیلم‌های خوبی ساخته می‌شود که نمی‌شود بهشان بی‌اعتنا بود.

بگذارید کمی در این سینمای لاتی دقیق شوم و چند خصوصیت آنها را بشمارم:

حضور حتمی یک شخصیت ضدقهرمان مرد، بدون شخصیت محوری مرد و معمولاً نقش منفی که روایتی او می‌ایستاد، این فیلم‌ها چندان معنایی پیدا نمی‌کردند. کاهی البته نقش منفی بین چند نفر با گروه تقسیم می‌شد و شخصیت منفی یک‌کای مقابل ضدقهرمان دیده نمی‌شد؛ مثل تنگنا یا گوزن‌ها یا کندو، اما در کارهای به نسبت ساده‌تر مثل کافر و دشنه این شخصیت منفی مقابل هم وجود داشت، گرچه باز هم اساسا ضدقهرمان یا جامعه طرف بود.

جنبه همدلانه ضدقهرمان: در همه این فیلم‌ها ما ناگزیر با ضدقهرمان همدلی تلم و تمام پیدا می‌کنیم. اما چرا با وجود جنبه ضداجتماعی این شخصیت‌ها چنین

در سینمای قبل از انقلاب فیلم‌هایی که به آدم‌های به اصطلاح لات می‌پرداختند چند دسته بودند که شباهت کلی‌شان در همان حضور یک آدم لات بود. اولین‌شان که به دهه ۳۰ برمی‌گشت، فیلم «جنوب شهر» بود که گرچه آدمی کلاه مخملی درش بود و همین طور کافه و ساز و ضربی، اما بیشتر فیلمی اجتماعی بود تا فیلمی که بنایش را بر درگیری‌های فیزیکی و مناسبات برهکرانه این آدم‌ها بگذارد. در دهه ۵۰ و بعد از قیصرانواعی از این فیلم‌ها ساخته شد که بسیاری‌شان فقط تقدیس این آدم‌ها بود از جنبه‌های مرامی گرفته تا قدرت‌های فیزیکی که طبعاً اغلب رنگ و لعابی دروغین به زندگی آنها می‌زدند. اینها فیلم‌های قلیل بحثی نبودند و زیر عنوان فیلم‌های کلاه مخملی، آنگوشتی یا چیزی مثل اینها از شان یاد می‌شد. اما فیلم‌هایی بودند مانند کارهای کیمیایی (گوزن‌ها، رضاموئری، قیصر)، فریدون کله (کافر، دشنه، کندو، زیر پوست شب)، امیر نادری (تنگنا) و احیاناً کسانی دیگر که تصویر واقع‌گرایانه‌تری از این قشر را نشان می‌دادند. در این دسته از فیلم‌ها این آدم‌ها گرچه از جهاتی مثل پایبندی به رفیق و کمک به محرومان و شجاعت و پایداری در عشق و خصوصیاتى مانند اینها، آدم‌های قابل احترامی بودند، اما دست‌کم از جهت ضداجتماع و قلیون بودن و داشتن زندگی انگلی، آدم‌هایی بودند که جایگاهی در اجتماع نداشتند و در نهایت هم اغلب کشته می‌شدند. این فیلم‌ها را از این جهت من شخصا ادامه سینمای وسترن آمریکا می‌دانم. یعنی تصور این است که کارگردان‌های خوب این نوع سینما اغلب با همان نگاه سینمای وسترن این فیلم‌ها را ساخته‌اند، گرچه حتی خودشان هم به آن آگاهی داشته یا نداشته‌اند. روشن است که چندتایی از بهترین فیلم‌های سینمای ایران در همین فیلم‌ها هستند؛ دست‌کم



حسین سنایپور

بخشی از حرف‌ها و نظراتی که تا حالا درباره «لب پر نیع» شنیده‌ام یا خوانده‌ام. مربوطند به شباهت آن با کارهای سینمای قبل از انقلاب. حبت، از این شبیه‌انگاری که من هم نمی‌توانم منکر نمایم! (اشم) گاهی نتایج جالبی هم گرفته می‌شود که من اینجا با آنها کاری ندارم. اما گاهی در گفت‌وگوهایم گفته‌ام و اکنون هم تکرار می‌کنم، از کسانی که نقد بر ایشان جدی است و نه آنها که فقط می‌خواهند حرف بزنند! انتظار دارم دقیق و روشن و با آوردن شاهد مثال حرف بزنند. این را نه فقط برای کار خودم و نه فقط برای بهتر فهمیدن حرف‌شان، که اصلاً برای بهتر فهمیدن همان سینما و احیاناً حتی فهمیدن شرایط اجتماعی فرهنگی‌مان گفته‌ام. گمانم از کلی‌گویی حدس و تصور اینکه همه چیز روشن است و اشاراتی به هر چیزی کافی است، چیزی نایب‌ندان نمی‌شود.

حبت، فکر کردم حالا که آن دوستان این کار را نمی‌کنند، سعی کنم خودم بخشی از کار را انجام بدهم. یعنی معلوم کنم که دست‌کم آن سینمایی که حرفش زده می‌شود، چه خصوصیتی داشته است یا احیاناً نسبت کار خودم با آنها هم روشن تر شود. پس آنچه آمده فقط مربوط به همان سینما است و نه کتاب من یا کتاب دیگری.

ژانرشناسی



ژانرشناسی

مشکل داشتند و بر سر هویت و حضور اجتماعی شان می‌جنگیدند و باقی مسائل شان (مثل رقابت‌های گروهی، ماجراهای عاشقانه، و به دست آوردن ثروت) در مقابل این مسئله فرعی بود به همین دلیل هم اغلب کشته می‌شدند چون به قدرت انطباق با جامعه را داشتند و نه توانایی مقهور کردن یا احیای پذیراندن خودش را این نکته را همین جا بگویم که حتی در فیلم‌های روشنفکرانه‌ای مثل کارهای بیضایی (ر. گیار، کلاخ) باز مسئله اصلی شخصیت‌ها همین است و آنها درگیر کسب هویت اجتماعی‌اند و در نهایت اغلب به دلیل حیل‌های ضعیف‌های اجتماعی شان طرد می‌شوند. بازگشت اجتماع به نظم پیشین یا مرگ ضدقهرمان: چون ضدقهرمان نقش برهنه‌نظم گروهی اجتماعی پیشین را بازی می‌کند و به نوعی عنصر نامطلوب تلقی می‌شود به مرکز آن گروه یا اجتماع به نظم پیشین برمی‌گردد. این نکته گرچه بدیهی به نظر می‌رسد اما باید این جنبه پنهان هست که وجه ضداجتماعی ضدقهرمان به کسی دیگر منتقل نشده و نمی‌شود. یعنی حتی ابدا که او دوستی‌ها هم به ظاهر در کنار خود دارد، این دوستان او را طرد می‌کنند و از سر فاصله می‌گیرند تا باقی بمانند درواقع خصوصیت ضداجتماعی ضدقهرمان چندان عام و همه گیر نیست که مسئله‌ای اجتماعی تلقی شود. آگاهی او، یا بی‌آگاهی او علیه مناسبات اجتماعی، امری فردی است و جامعه با خصوصیت‌های حتی احیای غلط خود خو گرفته و کنار آمده مقصود اینکه اگر خصوصیت تبهکارانه یا ضداجتماعی ضدقهرمان عام باشد، دیگر نه فقط نقش ضدقهرمان کمرنگ می‌شود و از آن فاصله می‌گیرد، که حتی اجتماع هم دیگر آن نقش مشخص پیشین را ندارد و احیای دچار انحطاط اخلاقی و رفتاری شده است در این صورت دیگر نظم پیشین بی‌معنات، یا دست کم محل تردید است.

نکته آخر: حتماً به این خصوصیات می‌شود خصوصیات دیگری را هم اضافه کرد اما به گمان همین‌ها هم برای درک جنبه‌های پنهان تر سینمای جاهلی قبل از انقلاب کافی است تا اگر قرار است درباره آن سینما، نقادانش، نقادین‌هایش یا سینمای امروز یا داستان‌هایی از نوع لب بر تیغ حرف بزنیم، حرف همان را روشن‌تر و دقیق‌تر کنیم و فقط به نشانه‌های ظاهری اکتفا نکنیم. چون به گمان من نشانه‌های ظاهری به همان اندازه در دسترس بودنشان به سادگی گول زننده‌اند. طبیعی است که من هم قرار نیست درباره لب بر تیغ نظر بدهم یا تحلیلش کنم پس گمان نمی‌کنم کسی توقع هم نداشته باشد این خصوصیات برشمرده در بالا را با همان خوندن بسنجیم و نزدیکی و دوری‌اش را با فیلم‌های جاهلی‌ای که گفتم روشن کنیم. رانشن من زمانی هم نمی‌شناسم که در این فضا نوشته شده باشد که بخواهم دست کم آن را با این فیلم‌ها بسنجیم پس اگر نکته‌ای هست که حتماً هست، همان برای دیگران ■

ساختار شکنانه در قصه این فیلم‌ها ایجاد می‌کند کاری که در سینمای قبل از انقلاب یا حتی در سینمای وسترن، من نمونه‌اش را سراغ ندارم (مگر فیلم پادشاه تاجور که وسترنی ایتالیایی و بدساخت بود و جدی هم گرفته نشد).

ضدقهرمان در مکان خودش: ضدقهرمان فقط در مکان خودش می‌تواند نفس بکشد و حضوری قدرتمند داشته باشد در جایی به جز آن، که مناسب‌اش برای او نباشد باشد او کارهای نیست و دست و پا بسته است. در اغلب فیلم‌های جاهلی ضدقهرمان تماماً یا بیشتر در مکان آشنایش دیده می‌شود. در بخش‌هایی از فیلم‌هایی مثل رضاموئری که قهرمان به مکان‌های آدم‌های طبقه دیگر می‌رود (مثلاً یک دلسینگ) حتی توانایی‌های او به ضد خودش بدل می‌شود و مثلاً دختر اصلی فیلم را از او گریزان می‌کند به همین دلیل او مجبور است به مکان آشنای خودش برگردد. بر این اساس می‌توان گفت که اگر در داستانی چنین مرزی وجود نداشته باشد یا به شکلی جدی مرز میان این دو نوع مکان مخدوش شده باشد، طوری که مخاطب نتواند بین مکان آشنا و غیر آشنای ضدقهرمان مرزی قائل شود احتمالاً باز مناسبات ساختاری آن اثر تغییر کرده است.

عناصر آشنای ضدقهرمان: فیلم‌های جاهلی قبل از انقلاب اغلب انتیایی را به ضدقهرمان نسبت می‌دادند تا از آن طریق نه فقط قشری را که به آن تعلق داشته که خصوصیات شخصی و رفتاری او را هم بازتاب می‌کند یعنی جایگاه او را در درجه اول نسبت به قشرهای دیگر و سپس آدم‌هایی از قشر خودش هم مشخص می‌کرد. کلاه مخملی یا چیزهای ظاهری دیگر کاری می‌کرد که او از قشرهای دیگر متمایز شود. پاشنه‌خوابیدن و ورکشپین به هنگام درگیری، یا موتور با حتی چاقوی خاص، کاری می‌کرد که او از آدم‌هایی مثل خودش هم متمایز شود و تشخیص بیشتری پیدا کند و چه بسا اشاره به آن اشیاء (پاشنه کفش را ورکشپین) پیش‌تر آمدی آشنا پس یک اتفاق هم بود فیلمسازهای خوب اغلب از خصوصیات دسته دوم استفاده می‌کردند. اما گاهی این اشیاء جنبه‌ای فراتر از آنچه گفته شد هم پیدا می‌کردند، مثلاً موتور در فیلم رضاموئری تبدیل می‌شود به بازغار ضدقهرمان که حضور ضدقهرمان بدون آن آشکار معنا ندارد (چنانکه مثلاً رخش برای رستم یا برخی اسب‌ها برای صاحبان‌شان در فیلم‌های وسترن) حذف کردن این عناصر از چنین فیلم‌ها یا داستان‌هایی به معنای آشکارایی از چنان فیلم‌ها یا داستان‌هایی است، گرچه به تنهایی معیبد است به ساختار شکنی منجر شود.

کسب هویت اجتماعی مسئله اصلی شخصیت‌هاست: برخلاف فیلم‌های آبگوشی این سینما که مسائل مردها (و طبعاً فیلم) به مسائل شخصی و ناموسی فروگذاشته می‌شد، در فیلم‌های جدی مسئله اصلی آدم‌ها به نظر می‌آید کار شدن هویت‌شان از سوی اجتماع بود یعنی در اصل آنها با جامعه

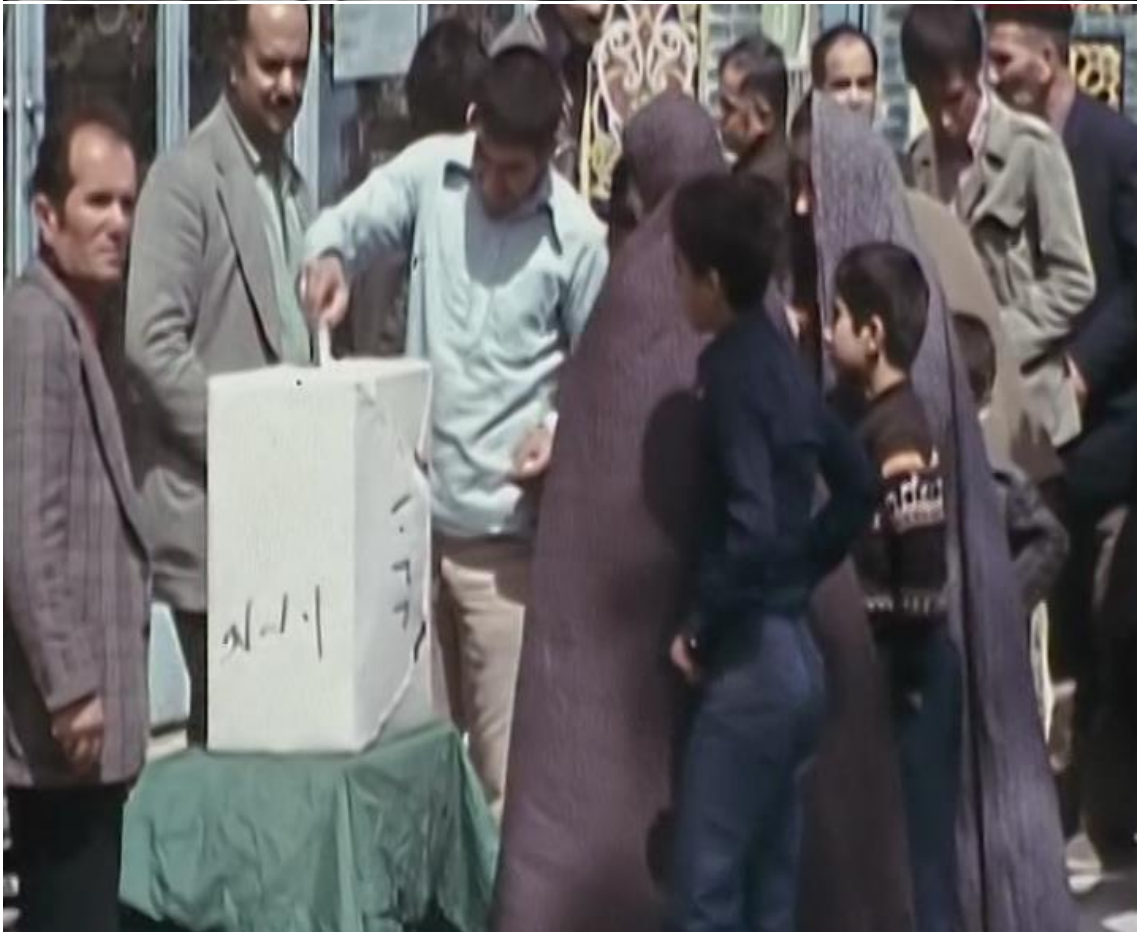
اتفاقی می‌افتد به گمان من این نه فقط به خاطر شجاعت و بی‌قیدی هستی‌شناسانه و خصوصیات دیگری از این دست است که از همه مهم‌تر به این خاطر است که این شخصیت‌ها در مقابل نهادهایی از حاکمیت (به خصوص در فیلم‌های کیمیاچی) با در مقابل نهادهایی از آن، مثل تروتمندان (کنشو) یا نهادهای روزگوار (کافر و دشمن) قرار می‌گیرد و به هر حال نقشی را به لحاظ اجتماعی ایفا می‌کند که احیاً ما دوست داریم بازی کنیم، اما توانایی‌اش را نداریم؛ یعنی ترست همان کاری که هر قهرمانی در هر فیلم یا داستانی باید بکند (حتی در دو فیلم وسترن متأخری که نام بردم هم این خصوصیت هم‌لی با ضدقهرمان دیده می‌شود).

خو کردن مردم یا اجتماع آشوب‌ده‌شان: اجتماع پیرامون قهرمان حتماً پر از تبهکاری است و روابط اساساً تبهکارانه یا مشکل‌دار است اما آدم‌ها با این روابط خو گرفته‌اند، نه انگار که این روابط آشوب‌زده است درواقع وجه قهرمانی ضدقهرمان از همین طریق است که ساخته و معنادر می‌شود بنویس یک جامعه با مناسبات نامناسب، شخصیتی که علیه آن قیام کند دیگر هم‌لی بر انگیز و قهرمانانه نخواهد بود به همین دلیل فهم این دور کنار هم امکان پذیر است و تغییر هر کدام به تغییری ساختاری در کلیت مجموعه منجر خواهد شد. اگر روابط اجتماعی سالم نمایانده شود، یا اگر اغلب شخصیت‌ها نظم آن اجتماع را نپذیرفته باشند دیگر ضدقهرمانی وجود نخواهد داشت تا ما با او هم‌لی کنیم او کسی خواهد بود مانند دیگران شخصیتی کاملاً غیراجتماعی و نیز غیرقهرمان را اجتماع به کلی طرد خواهد کرد. در این صورت ما نیز با نماینده‌های آن اجتماع هم‌لی خواهیم کرد و به آن شخصیت اگر چنین اتفاقی بیفتد اساساً ما با نوع دیگری از داستان رویه رو خواهیم بود.

دست چندم بودن نقش زن‌ها: زن‌ها در سینمای قبل از انقلاب (و این سینمای وسترن) نه فقط به لحاظ کمی که به لحاظ کیفی هم نقش چندم را دارند آنها فاعل نیستند و اغلب طالب کمک مردها هستند. گمان می‌کنم این نکته روشن است و احتیاج به شاهد مثال ندارد چون حتی در فیلم تنگنا هم که دو زن در تمام مدت فیلم حضور دارند باز هیچ کدام تأثیر گساری مهمی در روند وقایع ندارند و فقط همراه مرد داستان‌اند (در دو فیلم نسبتاً جدید و سینمای وسترن هم که نام بردم، نقش زن‌ها تقریباً همین است، جز اینکه برادران کوش با همراه کردن دخترگی به جمع مردها اندکی نقش زن‌ها را پررنگ‌تر کرده‌اند) زن‌ها در این دسته آثار یا کاملاً محبت‌اند و به لحاظ سنتی (نجابت و خلوصه دوستی و مانند اینها) پذیرفتنی یا کاملاً منفی‌اند و به اصطلاح لکانه مرز این دو به ندرت و به سختی به هم می‌ریزد (لکانه فقط در لکنا و گورن‌ها) به گمان من دست اول کردن نقش زن‌ها حتی تغییر دادن این نقش دو گونه زن‌های پاکدامن و لکانه یا مخموش کردن جدی مرز میان این دو، تأثیری



این عنوان اشاره دارد به تقابل دو ستون تجدد در غرب: دکارت در همه چیز شک کرد ولی پاسکال گفت باید سنتها را همین نزدیکی نگه داشت تا اگر جایی تجدد به بنبست خورد، بشود به آنها بازگشت. جهان



راه دکارت را رفت و با روی خوش نشان دادن به تکامل داروینی، از هیتلر و استالین و فروید استقبال کرد ولی حتی اینها هم زیاد در ایران شناخته شده نیستند. برای ایرانی وقتی از تجدد بگوئید، به یاد حیوان های وحشی سرگردان در سطح شهر می افتد که نتیجه ی حیواندوستی تازه پیدای متجددنها است و یا



مشهدی‌ها در هفته‌ای که گذشت شاهد قدم زدن چند توله شیر و خرس در خیابان‌های شهرشان بودند



۴+۲

گردش عجیب

فاطمه شهری

مردم دچار خطای دید شدند اما وقتی به محل دیده شدن توله‌شیرها رفتند متوجه شدند که این تماس عجیب، صحت دارد. به این ترتیب مأموران آتش‌نشانی دو توله خرس و چهار توله شیر را صید کرده و به محیط زیست مشهد تحویل دادند اما زمان زیادی طول نکشید که ماجرای توله خرس‌ها و شیرهای مشهدی هم سر و صدا زادی به پا کرد و باعث شد شایعه‌های زیادی درباره رها شدن آنها در شهر سر زبان‌ها بینند.

بعد از ماجرای رها شدن ۴ توله شیر در تهران، حالانویس به شهر مشهد رسیده است. هفته گذشته بود که مردم در تماسی تلفنی با آتش‌نشانی مشهد گزارشی مشاهده دو توله خرس و چهار توله شیر را در خیابان‌های شهر دادند. اتفاقی که برای آتش‌نشانان عجیب و غیرقابل باور بود. آنها در گذشته تماس‌هایی را در ارتباط با دیده شدن شیر داشتند اما وقتی مأموران به محل اعزام شدند به جای شیر، یک سگ بزرگ با گرد دیده بودند برای همین مأموران این بار هم احتمال می‌دادند که شاید



غذایی و ویتامین‌ها را به همراه دخترم به توله شیرها می‌دادیم. توله‌ها اصلا خطری ندارند و به کسی آسیب نمی‌زنند، اما مردم تصور می‌کنند توله‌ها مثل یک شیر بزرگ یا خرس بزرگ خطرناک هستند در صورتی که اصلا این طور نیست.

در خانه طیرانی اوضاع به خوبی پیش می‌رفت و طبق گفته‌های خودش، توله‌ها به خوبی غذا می‌خوردند تا اینکه روز قرار از راه رسید: «آن زمان که توله‌ها را به خانم‌ها بردم وزنشان دو کیلو هم نمی‌شد، رشد آنها قابل توجه بود و توله شیرها دو مساه و توله خرس‌ها هم نزدیک به سه ماهشان است. اصلا تصورش را هم نمی‌کردم که دست توله خرس‌ها به قفل در برسد و بتوانند از خانه متواری شوند.»

آن شب هوا خوب بود و طیرانی تصمیم گرفت توله شیرها و خرس‌ها را در فضای حیاط آزاد بگذارد تا کمی استراحت کنند، اما آن‌ها نمی‌دانست که شیطنه این توله‌ها برای او دردسر ساز خواهد شد و یک شهر را نگران خواهد کرد: «گویا دست توله خرس به زنجیر در رسیده و جفت آن را باز کرده، برای همین توله‌ها توانسته بودند از خانه فرار کنند.»

ماذر به بچه‌ها شیر نداد و ما باید از توله شیرها مراقبت‌های ویژه‌ای می‌کردیم تا تلف نشوند.

به گفته طیرانی وقتی شیرها در روزها و ماه‌های اول تولد خود شیر نخوردند دچار ضعف جسمانی می‌شوند، به همین خاطر باید تحت مراقبت‌های ۲۴ ساعته قرار بگیرند: «مراقبت از توله‌ها را من خودم برعهده گرفتم، چرا که وقتی خوب شیر نخوردند دستگاه گوارشان دچار مشکل می‌شود و ممکن است از دست بروند.»

به همین خاطر مراقبت از توله شیرها و خرس‌ها را خود طیرانی برعهده گرفت، چرا که به نظر او، کارگران باغ‌وحش به خوبی از عهده این کار برنمی‌آمدند: «دمای شیر باید یک دمای مخصوص باشد. من هر روز در باغ‌وحش هشتم اما نمی‌شد که شب‌ها هم آنجا بمانم. این بود که توله‌ها را گاهی اوقات به خانه‌ام می‌بردم.»

شیطنه در دسرساز توله‌ها

طیرانی توله شیرها را به خانه‌اش می‌برد تا غذای آنها را سر وقت بدهد و شیرها تلف نشوند: «من شب‌ها در منزل خودم از توله‌ها مراقبت می‌کردم، دمای غذای آنها باید حتماً ۳۷ درجه باشد ما یک سری مکمل‌های

در مراحل بعدی مشخص شد که تنها همین توله‌ها بوده‌اند که فرار کرده‌اند.

مهدی رضایی، مدیر حوزه یک عملیات آتش‌نشانی مشهد در این باره می‌گوید: «حتی خیلی‌ها در زمانی که توله‌ها پیدا شدند ادعا کردند که این توله‌ها قاچاق بوده‌اند و در حال حاضر پرونده این ماجرا به دادگاه رفته است تا جزئیات این حادثه مشخص شود و از طرفی محیط زیست مشهد هم برای اینکه آرامش به توله‌ها در باغ‌وحش هستند.»

مراقبت از توله‌ها در خانه

حرف و حدیث‌ها همچنان ادامه داشت که محسن طیرانی مسوول فنی باغ‌وحش وکیل آباد مشهد و مربی بخش گوشتخواران وارد صحنه شد و با تکذیب بخشی از ادعاها گفت: «به نظرم رسانه‌ها خیلی شلوغی کرده‌اند و در مصاحبه‌هایی که با من انجام شد عده‌ای برداشت‌های شخصی خود را از این ماجرا در خبرها دخیل کرده‌اند.»

طیرانی ادعا می‌کند که به او به چشم متهم نگاه می‌شود درحالی که او قصد داشته جان این توله‌ها را از مرگ نجات بدهد. شاید به نباشد بداند که در ادامه این ماجرا مشخص شد که طیرانی مسوول فنی باغ‌وحش وکیل آباد توله‌ها را در خانه‌اش نگه داشته و آنها هفته گذشته از خانه بیرون آمده

و برای او مشکل ساز شده‌اند. به همین خاطر او در این باره می‌گوید: «شیر در زایمان اول خود به توله‌ها شیر نمی‌دهد و سه روز اول برای آنها در اصطلاح آغوز به حساب می‌آید، البته گاهی شیر مادر به توله‌ها شیر می‌دهد و گاهی هم نه. این بار پس از زایمان، شیر

در این گزارش به مسوولان آتش‌نشانی و فردی که در خانه‌اش از توله شیرها نگهداری می‌کرده رفتیم تا از جسد و چون ماجرا را خبر شویم.

ساعت ۶:۳۰ دقیقه صبح آتش‌نشانی می‌داد که تلفن پایگاه نجات ۱۲۵ آتش‌نشانی مشهد به صدا درآمد و یکی از ساکنان محله هنرستان با ترس و دلهره خبر داد که ۴ توله خرس را در خیابان به چشم خودش دیده است. مأموران آتش‌نشانی در ابتدا باورشان نشد اما هر طور که بود تجهیزات خود را آماده کردند و لحظات زیادی طول نکشید که صدای آژیر ماشین آتش‌نشانی، سکوت خیابان هنرستان مشهد را شکست: «ما به سرعت در منطقه حاضر شدیم و طولی نکشید که توله خرس‌ها را پیدا کردیم. آنها در حال سیسخت در خیابان بودند و صد کردن آنها برای مأموران ما کار سختی نبود.» این حرف‌ها را

مهدی رضایی، مدیر حوزه یک عملیات آتش‌نشانی مشهد که این عملیات را هدایت می‌کرد، می‌گوید. مأموران آتش‌نشانی با تجهیزات مخصوص صید سگ‌های ولگرد، به راحتی توانستند توله خرس‌ها را صید کنند و صبح و سالم به پایگاه آتش‌نشانی منتقل کنند. عملیات به خوبی انجام شد و مأموران با خیال راحت به پایگاه بازگشتند اما هنوز یک ساعت

بیشتر از اولین عملیات آنها نمی‌گذشت که بار دیگر تلفن پایگاه به صدا درآمد. در تماس دوم یکی دیگر از اهالی منطقه هنرستان مشهد گزارش کرد که سه توله شیر را در منطقه دیده است. خبر دوم حسای مأموران آتش‌نشانی را شوکه کرد و آنها نمی‌دانستند چه اتفاقی رخ داده که این حیوانات در خیابان سرگردان شده‌اند: «شیرهای ما بار دیگر در محل حاضر شدند و پس از جست‌وجوی کوتاه، توله شیرها را مشاهده کردند. سه توله شیر کنار یک دیوار پناه گرفته بودند و معلوم بود که حسای ترسیده‌اند.»

مأموران توله شیرها را هم با موفقیت صید کرده و به پایگاه منتقل کردند اما این پایان ماجرا نبود و تماس سوم مأموران آتش‌نشانی را بیشتر سردرگم کرد.

آخرین بازمانده

«سومین تماس هم از منطقه هنرستان مشهد بود. مردم بار دیگر یک توله شیر را دیده بودند که در حال پیدایی در روی در خیابان بود.» توله شیر چهارم از غافل‌ه عقب مانده بود و شاید به هوای پیدا کردن غذا از توله‌های دیگر فاصله گرفته بود: «ما با ابزاری که برای گرفتن سگ‌ها و ولگرد از آن استفاده می‌کنیم، توله شیر چهارم را هم صید کردیم و به پایگاه بازگشتیم. به امید اینکه این آخرین حیوان وحشی‌ای باشد که در خیابان برسد.»

مأموران آتش‌نشانی بعد از این ماجرا، به سرعت مسوولان محیط زیست مشهد را در جریان گذاشتند و آنها هم برای گرفتن توله‌ها به سرعت وارد عمل شدند. هنوز به طور دقیق مشخص نبود که این توله‌ها از کجا و از چه محلی متواری شده‌اند اما با پیگیری‌های محیط زیست، پای باغ‌وحش مشهد به این پرونده باز شد. مردم بعد از شنیدن این خبر نگران بودند که مسادا مادر و پدر این توله شیرها و توله خرس‌ها هم در حال برسد در شیر باشند و همین موضوع ساکنان مشهد و به ویژه اهالی منطقه هنرستان را نگران کرده بود، اما

آنها خطری ندارند

جان آنها از هر چیز دیگری برای من مهمتر بوده». به نظر طیرانی اینکه توله‌ها قاچاق بوده‌اند یا گزارش زاد و ولدشان اعلام نشده همگی اشتباه است: «محیط زیست اعلام کرده زاد و ولد حیوانات اعلام نشده، محیط نگهداری آنها شایسته بوده است و مورد تأیید آنها هم واقع شده که من درباره این موارد کلمه‌مدمم چرا که من همه تلاش‌م در حفظ جان توله‌ها بود اما درباره آخرین مورد شکایت محیط زیست، حق را به آنها می‌دهم که درباره انتقال توله‌ها به خانه‌ام و نگهداری از آنها در جای سبکونی مجوز نداشته‌ام اما موارد دیگر را رد می‌کنم و می‌گویم تنها هدفم نجات حیوانات بوده است.» محیط زیست بعد از اینکه توله‌ها را از آتش‌نشانی تحویل گرفت آنها را در اختیار باغ‌وحش وکیل آباد قرار داد تا تکلیف این پرونده روشن شود.



آنقدر تجدد را برنده ی تاریخ میدانند که هیچ چیز، در نظرش غریبتر از بدوی ای که از دیدن معمولترین مظاهر تکنولوژی در عصر ما هیجانزده میشود، نیست (تا منظور از معمول، مورد استعمال در کدام



منطقه باشد؟). احتمالا هم از دیدن شیرینکاری روسها با نودل چینی دم آغاز سال 2020 به هرچه متجدد



تر شدن دهه ی پیش رو امیدوار شده و به فمینیسم و سلاح سازی هم به چشم یک نوآوری از جنس چنین "نودل بازی" هایی نگاه میکند. هر چیز جدیدی خوب به نظر میرسد: فقط به شرط این که در ذهن فرد



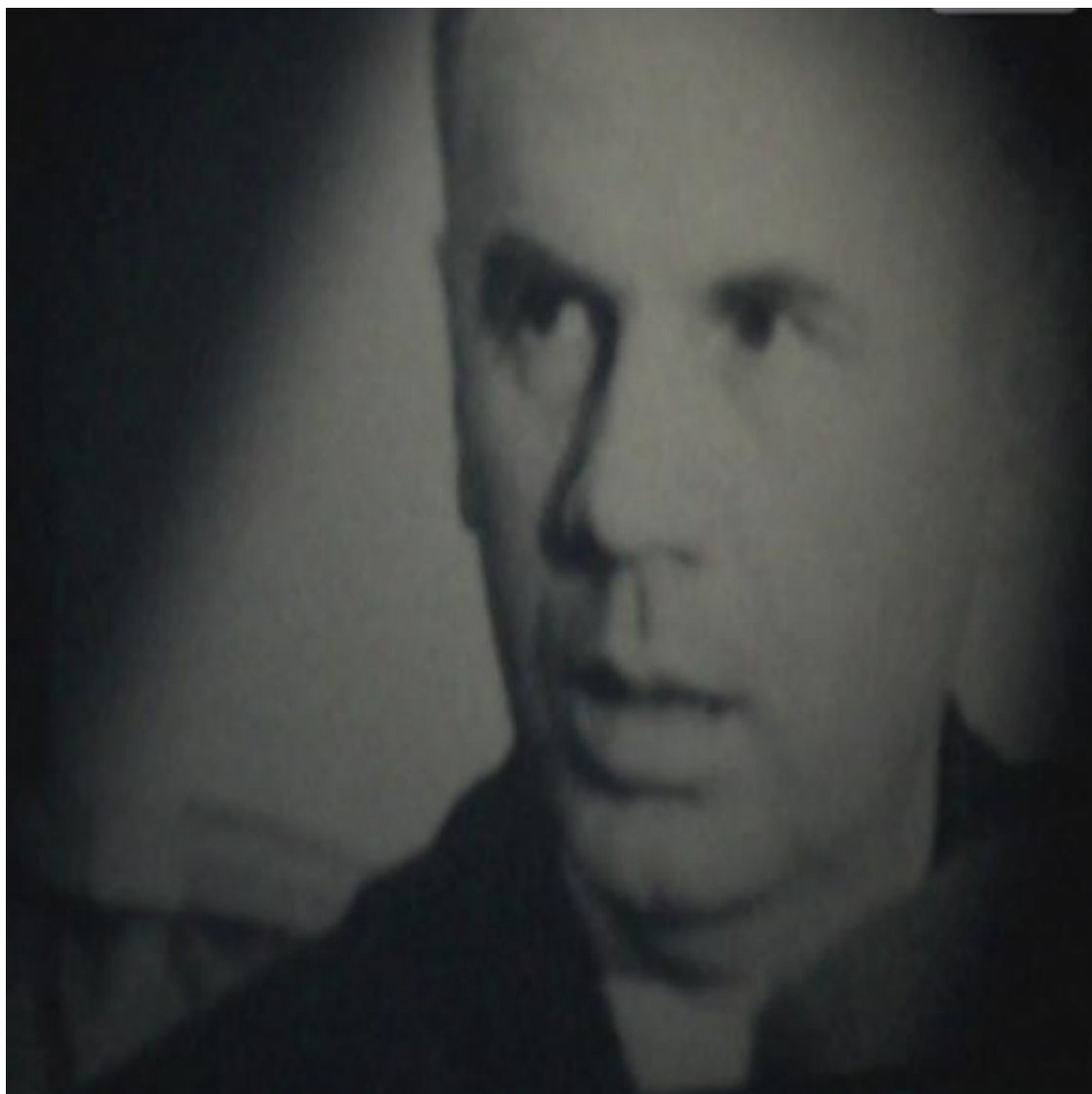
ایرانی قابل تحلیل باشد پس عینیات مهمند نه تئوری ها. گرفتاری این است که تفسیرها همه گرد تئوری ها میگردند و مخاطب از خود تئوری گریزان است چه رسد به تفسیرش. پس حتی وقتی سرش "عینا" به سنگ میخورد هم نمیفهمد تئوری مشکل داشت و چندبار دیگر به طور "عینی" سرش را به سنگ میزند. بدبختانه مهمترین تئوری ها را نه دانشمندان بلکه مقتصدین و جنگسالاران میدهند و تازه مدت کوتاهی است که یاد گرفته اند تئوریشهایشان را بدهند دانشمندان اعلام کنند. مثلاً این تئوری را شاید اصلاً شما نشنیده باشید:

« فکر میکنم اگر جنگ را باخته بودم، به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه میشدم. اما هر جنگی غیر اخلاقی است، و اگر بگذاری این موضوع آزارت دهد، سرباز خوبی نیستی.»

این جماعتی قصار "ژنرال لومی" (تصاویر زیر) قصاب غیرنظامیان ژاپنی در جنگ جهانی دوم است که



ژاپنی ها او را به نام "لومی نابودگر" میشناسند. در بحران موشکی کوبا که امریکا به رهبری کندی و شوروی به رهبری خروشچف مقابل هم قرار گرفتند، لومی، رئیس جمهور کندی را متقاعد کرد که 700 مگاتن اسلحه ی هسته ای روی شوروی بیندازد. ولی از قضا جاسوس امریکایی ها در شوروی، که خود اطلاعات سری ساخت موشکهای کوبا را به امریکایی ها لو داده بود، یعنی "اولیگ پنکوفسکی" (تصویر زیر) بلافاصله به کندی اطلاع داد که این کار را نکند چون شوروی به اندازه ی کافی سلاح ذخیره کرده تا به محض چنین اقدامی از سوی امریکا، متقابلا امریکا را منهدم کند. ناچارا کندی و خروشچف با یکدیگر صلح کردند (برخی معتقدند یک دلیل ترور کندی، همین علاقه ی عجیب او به جنگ به پا کردن بود: از جنگ ویتنام گرفته تا جنگ خلیج کوکها).



البته در وسط معرکه، جریان اطلاعات از سمت پنکوفسکی قطع شده بود. کا گ ب مدتی بود خیانت او را کشف کرده بود و او را زیر نظر داشت تا متقابلا به اطلاعات امریکایی دست یابد. پنکوفسکی از موضوع مطلع شد و وقتی سعی کرد بگریزد، دستگیر و شش ماه بعد از پایان قائله ی کوبا، اعدام گردید. میگویند مورد دیگری در تاریخ سراغ نداریم که یک شخص خائن به حکومت خود، به اندازه ی

پنکوفسکی، در نجات جهان از نابودی نقش داشته بوده باشد. حال اگر "تئوری" میهنپرستی، در دوگانه ی لومی-پنکوفسکی ارزیابی شود، نتیجه چه خواهد بود؟





اگر از این سوال، احساس نگرانی کرده اید، به شما وعده میدهم که تنها نیستید. این، عینا به همین شکل در مغربزمین هم مشخص است. علم حقه باز، بازار شده چون میدانم مردم متوجه عینیاتند. این بود که "جیمز کیو. ویلسون" استاد کرسی حکومت، و "ریچارد ج. هرستین" استاد روانشناسی تجربی، هر دو از دانشگاه هاروارد، تصویری ژنتیکی از جنایت و تبهکاری ارائه دادند که مردم را به پیشرفتهای علمی خوشبین و مفتخر کرد. چرا؟ برای این که تصویری که اینان از حاملان ژن تبهکاری دادند، همان تصویری بود که برای مردم شناخته شده بود: مردان جوان شهرنشین با گونه ی اندامی درشت و احتمال داشتن پدران بیولوژیکی تبهکار و احتمال این که فرزندخواندگانی باشند که هرگز پدر بیولوژیکی خود را ندیده اند؛ نسبت به بقیه ی افراد دارای هوش کمتر، غریزه ی آبی، و برونگرایی واضح، ضمن عکس

العمل کمتر به محرک ها. "تروی داستر" نسبت به این به اصطلاح کشف، واکنش تنندی نشان داد و اشاره کرد که از سال 1981 تا سال 1991 جمعیت زندانیان در ایالات متحده از 330 هزار نفر به 804 هزار نفر افزایش یافته است. اکثریت محبوسین جدید سیاهپوستند و هر ساله 15 درصد افراد ذکور بین 16 تا 19 ساله دستگیر میشوند. اگر همه چیز به یک زن بستگی دارد، پس باید پرسید چرا این آمار، قبلاً وجود نداشته اند؟ مردم به این چیزها کار ندارند. فقط وقتی میبینند علم روز به همانجایی رسیده که خودشان ته دلشان فکر میکردند، احساس پیروزی میکنند و به دانشمندی خود میبالند. اما هیچ چیز آنقدر ساده نیست که به ذهن همه برسد. این، همان چیزی بود که باعث شد تا اریک فروم در سال 1941، در گرماگرم جنگ جهانی دوم، کتاب "گریز از آزادی" را بنویسد. چون درحالیکه از اثبات نظریه ی فروید درباره ی نامعقول بودن آدمیزاد توسط آن جنگ خانمان برانداز متوحش شده بود، لازم میدید یادآوری کند که در بیشتر موارد، شرایطند که چرخ غرایز نامعقول را به جریان می اندازند.

عزت الله فولادوند در مقدمه ی خود بر ترجمه ی فارسی کتاب فروم (شرکت سهامی کتابهای جیبی: 1353) طرح کلی کتاب را چنین خلاصه میکند: «بزرگترین خدمت فروید به دانش، آن بود که نشان داد به خلاف تصور پیشینیان افعال آدمی همیشه به خاطر دفع ضرر و جلب منفعت نیست و نیروهای غیرمعقول روانی گاه او را به جانب هدفهایی مخالف سود حقیقی وی سوق میدهند. فروم از این اصل، در توجیه آرزوی

تد پیتروز بازی در نقش خدا؟ جبرگرایی ژنتیک و آزادی و اختیار بشر

ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی

اشخاصی که می توانیم آنان را در اردوگاه سازندگان خد همجنس بازی قرار دهیم بر آنند که اعمال همجنس گرایانه غیر اخلاقی اند؛ آنان بر این فرض اند که همجنس گرایی امری داوطلبانه است، که افراد توسط اغواگران یا به واسطه یک زیر فرهنگ همجنس بازی به همجنس گرایی وسوسه و اغفال می شوند. به عنوان نمونه معاون رئیس جمهور سابق دن کوئیل^۱ در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۲ اعلام کرد، «نقطه نظر من این است که [همجنس گرایی] بیش تر یک انتخاب است تا یک وضعیت ژنتیک شناختی... من فکر می کنم که انتخاب اشتباهی است.»^۲ به عنوان نمونه ای دیگر، «مؤسسه تحقیقات خانواده»^۳ به فرضیه «جذب و یارگیری»^۴ می پردازد و می گوید که مردان و زنان همجنس باز به «جذب و یارگیری» از میان جنس مخالف گرایان برای سبک زندگی همجنس گرایانه می پردازند.^۵ (۲۳)

بنابراین دیدگاه مسئولیت اخلاقی را منحصرأ در سطح پرورش و تربیت باید

جست و نه در طبیعت - یعنی، این مسئولیت بر شانه های آنها که به جذب و یارگیری می پردازند و افرادی که له یا علیه این عمل، به ادعای معتقدان به این دیدگاه، انحرافی دست به انتخاب می زنند قرار می گیرد. اما، اگر ما بتوانیم مدعی شویم که همجنس گرایی امری داوطلبانه و خودخواسته نیست - یعنی گرایش ما به سوی رفتار همجنس گرایانه به اراده آزاد و مختار مربوط نمی شود - در آن صورت منطق بحث تغییر می کند. اگر این امر میراثی ژنتیک شناختی است، دیگر انتخابی آزاد و مختار نیست. ما در مورد این که چگونه زاده شده ایم مسئول نیستیم.

در تابستان ۱۹۹۳ یک بمب علمی منفجر شد که هنوز موجب فرو یاریدن ترکش های اخلاقی قابل ملاحظه ای می شود. دین اچ. همر^۶ و گروه محققان او در «مؤسسه ملی سرطان»^۷ [امریکا] اعلام کردند که شواهدی دال بر ژنتیک بودن همجنس گرایی مردان - دست کم پاره ای از همجنس گرایی ها در میان مردان - کشف کرده اند. همر و گروهش به ساختن شجره های خانوادگی در مواردی پرداختند که دو برادر یا بیشتر در ساختن شجره های خانوادگی در تست های آزمایشگاهی دی.ان.ای. همجنس گرایان را با هم تلقین کردند. آنها منطقه ای را نزدیک به انتهای بازو - یا زائده - دراز کروموزوم X شناسایی کردند که به باور آنها حاوی ژنی است که بر رویکرد و جهت گیری

جنسی تأثیر می گذارد. از آنجا که مردان یک کروموزوم X و مادر و یک کروموزوم Y از پدر خود دریافت می کنند (زنان دو کروموزوم X می گیرند، از هر کدام از والدین یکی)، زن احتمالی همجنس گرایی از طریق مادری به ارث می رسد. مادران، بدون آنکه خودشان یا دخترانشان همجنس گرا باشند، می توانند زن همجنس گرایی را منتقل سازند. تحقیقی موازی درباره ژنتیک همجنس گرایی زنانه تا این زمان هنوز به اتمام نرسیده است؛ و این تحقیق درباره مردان همجنس گرا یقیناً مستلزم تکرار و تأیید است. دانشمندان هنوز دلیل و برهان انکارناپذیر و قاطعی در این مورد در دست ندارند. با وجود این، همر این آمادگی را داشت که مقاله را بنویسد و آن مطلب شگفت و جنجال برانگیز را اعلام کند، «ما اینک شواهدی ارائه کرده ایم دال بر آنکه یک نوع از همجنس گرایی مردانه به صورت ترجیحی از طریق مادر منتقل می شود و از نظر ژنتیکی به ناحیه کروموزوم X مرتبط است.»^۸

این امر را که ترجمه علمی به رابطه مغز یا جنسیت معطوف شود می شد انتظار داشت. در تابستان ۱۹۹۱ سیمون لوری^۹ زیست شناس - عصب شناس - که آن زمان با مؤسسه مطالعات زیست شناختی سالک^{۱۰} در لایولا در ایالت کالیفرنیا^{۱۱} همکاری می کرد، مدعی شد که تفاوتی بین ساختار مغزی مردان همجنس گرا و معمولی بیافه است. لوری توجه خود را بر بخشی از هیپوتالاموس^{۱۲} ناحیه کوچکی نزدیک به غده هیپوفیز^{۱۳} در قاعده مغز متمرکز کرد. پیش از آن می دانستند که هم در موش ها و هم در انسان ها هیپوتالاموس

در جنس مؤنث کوچکتر از جنس مذکر است. لویی در ادامه این گونه فرسیده پردازی می‌کند که اگر رویکرد جنسی یکی از عملکردهای تمایز و افتراق جنسی است که به‌طور ژنتیک کنترل می‌شود و در مراحل اولیه عمر جنین اتفاق می‌افتد، در آن صورت آن رویکرد می‌بایست تحت تأثیر ژن‌ها باشد.

با فرا رسیدن پاییز ۱۹۹۱ جست‌وجو برای پیدا کردن ژن همجنس‌گرایی از سوی زیست‌شناس مولکولی دین هور و گروه محققان او در «مؤسسه ملی سرطان» در پردیس «مؤسسه ملی بهداشت» در شهر بتسدا در ایالت مریلند آغاز شده بود. هور و همکارانش مصاحبه‌هایی را با چهل زوج برادر همجنس‌گرا انجام دادند و از آنان آزمایشات خونی به‌عمل آوردند تا ببینند که آیا در آنها خصیصه مشترکی وجود دارد یا نه؛ به‌خصوص و به‌طور مشخص می‌خواستند ببینند که یک قسمت خاص از کروموزوم X در آنها مشترک است یا نه. به عوض بررسی اجباری زنجیره دی.ان.ای. در هر بیست‌وسه کروموزوم، مطالعات مقدماتی اولیه خانوادگی هور را به متمرکز کردن هدفش بر روی کروموزوم X هدایت کرده بود، کروموزومی که زیست‌شناسان قبل از او پیشانی‌شماری نشانه و شاخص را بر روی آن شناسایی کرده بودند. از آن‌جا که هر دو برادر یک احتمال ۵۰ درصدی برای به میراث بردن یک کروموزوم X واحد را از مادرشان دارا هستند، در آزمایش‌ها عمومیت می‌بایست در بیش از نیمی از زوج‌های برادران تحت مطالعه اتفاق می‌افتاد. نخستین یافته گروه هور آن بود که سی‌وسه جفت از چهل زوج برادران همجنس‌باز سازگار و هماهنگ بودند - یعنی بخشی از دی.ان.ای. بر روی بازوی q کروموزوم X که بر روی نقشه‌های ژن‌ها به‌عنوان Xq28 نامگذاری شده است، در آنها مشترک بود.

یافته دوم آن بود که رویکرد جنسی ارتباط قوی و جدی با هیچ منطقه دیگری بر روی کروموزوم X، به‌جز Xq28، نداشت. یافته سوم آن بود که مردان همجنس‌باز متوسلین مادری مذکر همجنس‌باز بیش‌تری دارند تا متوسلین پدری همجنس‌باز، تأییدی بر این نکته که ژن همجنس‌بازی توسط مادر منتقل می‌شود. (۵)

برای پاسخ به این سؤال که «چه کسی همجنس‌باز است؟» گروه هور به شناسایی و معرفی خود افراد اتکا کرده بود. با استفاده از ایشل کینزی^۱، که در آن (صفر) معرف فردی جنس مخالف‌گرا و ۶ (شش) معرف فردی مطلقاً همجنس‌گرا و درجات مختلف دوجنس‌گرایی (یا دوجنسیتی)^۲، در بین این دو است، مردان همجنس‌بازی که هور با آنها مصاحبه کرد آشکارا خود را با اعدادی نزدیک به ۶ در آن طیف معرفی می‌کردند.

این امر که شاخص ژنتیکی مورد نظر بر روی کروموزوم X و نه Y پیدا شده است به خطوط فکری دیگری که احتمالاً حائز اهمیت و مؤثرند منتهی می‌شود. قرن‌ها فرض و تصور بر این بود که مردان همجنس‌گرا زنوار و زنان همجنس‌باز مردوارند. تصاویر فرهنگی از پسران نازنازی و دختران شیطان و پسرواره این نظر عمومی را که همجنس‌گرایان از جنس سر می‌هستند که جایی در میان طیف بین جنس مرد مطلق و زن مطلق قرار گرفته‌اند تقویت می‌دهد و گروه او در معرض انتقادهای پرشمار بوده‌اند. بسیاری از این انتقادهای به‌کنترل‌های در تحقیق مربوط می‌شوند: آن‌ها می‌بایست برادران عادی برادران همجنس‌باز را هم مورد معاینه و بررسی قرار می‌دادند، یا این‌که آنان می‌بایست دی.ان.ای. بیش از فقط پاتزنده مادر را جمع‌آوری می‌کردند. مجموعه‌ای از شکوه‌ها و انتقادات مشابه وجود دارد: (۱۳) یک انتقاد دیگر آن است که Xq28 ممکن است نه با رویکرد همجنس‌گرایانه بلکه با یک گرایش خلق‌وخوی کلی تر به‌سوی یک گروه کلی از رفتارها مربوط باشد که همجنس‌گرایی تنها یکی از میان آن رفتارها باشد. ظریفی به‌طرف گفته است که ژن همجنس‌بازی مورد بحث ممکن است تنها با تمایلی برای بحث دربارهٔ زندگی جنسی فرد در گفت‌وگو با یک ژن‌شناس مربوط باشد. (۱۴) به هنگام نگارش این سطور یک هیئت تحقیق و تفحص NIH [مؤسسه ملی بهداشت آمریکا] به‌طور رسمی مشغول بررسی روش‌های به‌کار گرفته‌شده در تحقیق هور است. تا زمانی که نتیجه‌گیری‌های تحقیق هور تکرار شوند یا صحت و اعتبار تحقیق وی تضعیف و متزلزل شود، ما باید با این فرض هنوز تأیید نشده کار کنیم که یک گرایش از پیش تعیین‌شده ژنتیکی برای بعضی از اشکال همجنس‌گرایی در برخی از مردان وجود دارد.

بیش‌تر بحث‌ها و استدالات ساخت‌گرایان اجتماعی به پیچیدگی‌ها و مسائل و مشکلات ظریفی مربوط می‌شوند که در پدیده‌ای که ما با عنوان جنسیت بشر می‌شناسیم ذاتی و جبری است، خیلی بیش از آن‌چه که بحث‌ها و استدالات صرفاً زیست‌شناختی در این مورد مطرح‌اند. مشکل تحقیقات زیست‌شناختی بر روی هورمون‌ها، مغز، یا ژن‌ها آن است که آن تحقیقات کاهش‌گرایانه‌اند - یعنی آن پدیده را به آن‌چه که در جسم اتفاق می‌افتد تقلیل می‌دهند و ساده می‌کنند. آن‌چه در این‌جا در بررسی از نظر می‌افتد و حذف می‌شود جدیت و اهمیت تاریخچهٔ حیات شخصی فرد، موقعیت اجتماعی او، تأثیرات فرهنگی، و وضعیت خاصی است که جنسیت در آن تبیین می‌یابد. جان پی. دی چککو^۳ و دیوید آلن پارکر^۴ آن را بدین شیوه بیان می‌کنند: «یقیناً به‌عنوان موجودات زنده زیست‌شناختی، هریک از، و تمامی، کردارها و رفتارهای ما باید ما به‌ازای زیست‌شناختی داشته باشد، اما این بدان

جراحی واقعیت افزوده

چگونه پزشکان هنگام عمل فانتازم را بر پوست‌ها نشانده‌اند

۱. آشنایی با تکنولوژی

پزشکان با استفاده از تکنولوژی واقعیت افزوده (AR) می‌توانند تصاویر سه‌بعدی از اندام‌های بیمار را بر روی پوست بیمار نمایش دهند. این تصاویر به پزشکان کمک می‌کند تا قبل از عمل، محل و عمق برش‌ها را دقیقاً مشخص کنند.

۲. استفاده از تکنولوژی

پزشکان با استفاده از تکنولوژی واقعیت افزوده (AR) می‌توانند تصاویر سه‌بعدی از اندام‌های بیمار را بر روی پوست بیمار نمایش دهند. این تصاویر به پزشکان کمک می‌کند تا قبل از عمل، محل و عمق برش‌ها را دقیقاً مشخص کنند.

برنده نوبل به اشتباه خود اعتراف کرد

جایزه نوبل یکی از بزرگ‌ترین افتخارات حوزه علم به‌شمار می‌آید. برندگان این جایزه اصولاً پس از سال‌ها تحقیق و دستاوردهای بی‌عیب و نقص انتخاب می‌شوند اما نمی‌توان ادعا کرد همه تحقیقات این برندگان درست بوده و شوه نتیجه‌گیری نیز خالی از اشتباه بوده است. در همین راستا فرانسس آر. ارنولد برنده جایزه نوبل ۲۰۱۸ میلادی، یکی از تحقیقاتش را که سال گذشته انجام شده، بازپرس گرفت و اعتراف کرد این پژوهش به‌شوه نامناسبی انجام شده است. آر. ارنولد در سال ۲۰۱۸ میلادی همراه دو دانشمند دیگر به دلیل تحقیقات درباره تکامل آنزیم‌ها برنده نوبل شیمی شده بود. اما به نظر می‌رسد او در تحقیق دیگر دچار اشتباه شده است. در پژوهش بازپرس گرفته شده، آر. ارنولد اشاره کرده بود. آنزیم‌هایی که در باکتری «ای کولای» وجود دارند احتمالاً به‌اختیار به‌شوه‌های تکامل یافته‌اند که به آن‌ها اجازه می‌دهد

به‌طور دقیق مکان واکنش شیمیایی را کنترل کنند. اما پس از آن که مشخص شد این پژوهش اشتباه است، آر. ارنولد آن را بازپرس گرفت. او در نویسنده نوشت: «برایم دردناک اما مهم است که به این امر اعتراف کنم. از همه عذرخواهی می‌کنم. هنگام انتشار تحقیق مشغولیت‌هایی داشتم و کارم را خوب انجام ندادم.»

این پژوهش **Site-selective enzymatic C-H amidation for synthesis of diverse lactams** نام داشت و با همکاری «ژنی-چون جیا» و «هین‌هاچو» از همکاران آر. ارنولد در مؤسسه فناوری کالیفرنیا انجام شده بود. تحقیق مذکور در نشریه ساینس منتشر شده بود اما اکنون بازپرس گرفته شده است.

در این میان محققان دیگر از صداقت آر. ارنولد قدردانی کرده‌اند و معتقدند او با اعتراف به اشتباه نشان داد حتی دانشمندان برنده نوبل نیز ممکن است اشتباه کنند.

معنا نیست که آن ما به آزاده‌ها رفتار ما را تعیین کنند... جنسیت نه می‌تواند به یک حالت زیست‌شناختی ناب صرف تقلیل یابد و نه به یک حالت روان‌شناختی ناب صرف. هرگونه تبیین ابراز تمایل جنسی باید همه اجزای تشکیل‌دهنده آن را دربرگیرد. (۱۷) این دیدگاه تأثیرات زیست‌شناختی را به‌طور کامل نفی نمی‌کند. آنچه که در این دیدگاه مورد تأکید قرار می‌گیرد آن است که چگونگی احساس ما و نحوه‌ای که ما اعمال خود را تعبیر و تفسیر می‌کنیم ساخت اجتماعی دارند.

دین هم به اعتقاد فوق از سر شوخی پاسخ می‌دهد که «احتمال نمی‌رود نظریه ساخت‌گرایان اجتماعی به این زودی رد شود، چرا که محتوای آن آشفته‌تر و بی‌نظم‌تر از آن است که بتواند هرگز مورد آزمایش قرار گیرد.» (۱۸) بااین‌همه، این اظهارنظر بیش از اندازه زبان‌بازانه است. در واقع، هم با این نکته موافق است که ابراز تمایل جنسی بشر پدیده‌ای اعجاب‌انگیز و پیچیده است که نمی‌تواند به زیست‌شناسی تقلیل یابد، هنگامی که جنسیت در انسان در تقابل با جنسیت در حیوانات قرار داده می‌شود، هم با بدله‌گویی متذکر می‌شود که: «خوک‌ها با یکدیگر و همدۀ دیدار نمی‌گذارند، مرغابی‌ها مشتریان دائمی سبازهای استرپ‌نیز نیستند، و اسب‌ها عقد ازدواج نمی‌بندند. به‌هرحال، از کی تا به‌حال حیوانات الگوهای رفتاری خوبی شده‌اند؟ اکنون که ماده جفت خود را در همان هنگامی که هنوز مشغول جفت‌گیری‌اند می‌بلعد، سگ‌ها بر پشت دخترکان خود سوار می‌شوند، حیوانات مسخر نمی‌گویند، ترانه‌های عاشقانه نمی‌سرایند، کلیسا نمی‌سازند، یا بسیاری کارهای دیگر را که ما ارزشمند می‌شماریم انجام نمی‌دهند.» (۱۹) اگر جنسیت بشر نمی‌تواند به نمونه و الگوی حیوانی‌اش کاهش یافته و ساده شود، یقیناً به گرایش‌های از پیش تعیین‌شده ژنتیکی‌اش هم نمی‌تواند تقلیل یابد.

من در این‌جا این نظر را مطرح می‌کنم که اگر مآلاً و سرانجام ما این امر را که همجنس‌گرایی مردانه به‌طور ژنتیک موروثی است به‌عنوان یک واقعیت مسلم بپذیریم، آن‌گاه منطق اخلاقی که در پی آن می‌آید می‌تواند جهت‌های مختلف و متعددی به خود بگیرد. واقعیت مسلم [فاکت] علمی به خودی خود سو و جهت تعبیر اخلاقی آن واقعیت را تعیین نمی‌کند. آیا قرار داشتن در معرض گرایش ژنتیکی نسبت به همجنس‌گرایی حامل آن زن را فردی با تقدیری از پیش تعیین شده می‌سازد یا فردی مسئول؟ از او فردی بی‌گناه می‌سازد یا گنهکار؟ دو پاسخ متعقبات امکان‌پذیرند. از یک‌سو، یک مرد همجنس‌گرا می‌تواند ادعا کند از آن‌جا که وی زن همجنس‌گرایی را به ارث برده است و با اراده آزاد و مختار خود رویکردی همجنس‌گرایانه را انتخاب نکرده است، از نظر اخلاقی بی‌گناه است. وضعیت و جایگاه وی به‌عنوان مردی همجنس‌گرا نباید گنهکارانه شمرده شود و خود او نیز نباید قربانی تبعیض اجتماعی شود. علاوه بر آن وی می‌تواند مدعی باشد که اگر بنا بر حکم طبیعت

همجنس‌گرایی سرنوشت اوست پس او باید از حق اخلاقی و حق قانونی برای ابراز ذات و طبیعت فطری خود برخوردار باشد.

از سوی دیگر، ما می‌توانیم راه عکس و مخالف را در پیش گرفته و زن همجنس‌گرایی را با گرایش به درگیر شدن در رفتار اجتماعی نامقبول، آن‌چه که برخی ممکن است گناه بخوانند، مترادف و هم‌معنا بگیریم. جامعه می‌تواند ادعا کند که جسم و کالبدی که هر کدام از ما به ارث برده‌ایم به آن کسی که هستیم تعلق دارد. دست‌کم بخشی را از آن کسی که من به‌عنوان یک نفس هستم آن چیزی تعیین می‌کند که از والدینم به ارث برده‌ام. و این‌که گرایش موروثی نسبت به رفتار همجنس‌گرایانه درست مانند دیگر گرایش‌های فطری همچون شهوت یا آرزو و طمع یا اشکال مشابه دیگری از

امیال و شهوات شیطانی است که در میان تمام نوع بشر به‌طور کلی مشترک‌اند، همه این‌ها وضعیت گناه اولیه را شکل می‌دهند که ما در آن وضعیت زاده می‌شویم.

در مجموع، دنبال کردن راه مشخص همجنس‌پاز بی‌گناه با زن نامطلوب همجنس‌پازی نمی‌تواند عضله اخلاقی لازم برای جلوگیری از تبعیض را فراهم آورد. این راه ممکن است بتواند خلاصی و رهایی از برخی اشکال تبعیض را برای اشخاص همجنس‌پاز زنده امروز به ارمغان آورد اما دفاع و حفاظتی برای همجنس‌پازان هنوز به دنیا نیامده را نمی‌تواند. بالعکس و از قضای طعن‌آلود روزگار، آنانی که خوش می‌دارند تا جامعه را از دردسر همجنس‌گرایی شفا دهند ممکن است روش درمانی - یعنی سقط جنین - را از نظر اخلاقی درست به همان اندازه خود بیماری نفرت‌انگیز ببینند.

دین هم، با پیش‌بینی احتمال سقط جنین گزینشی که می‌تواند به نسل‌کشی همجنس‌پازان بینجامد، به سخن درمی‌آید. «من فکر می‌کنم تبعیض علیه مردمان بر اساس آرایش ژنتیکی آن‌ها خطاست... زن‌های «خطا» هرگز

نباید اساس پایان‌بخشیدن به یک حاملگی باشند.» (۲۷) هم با ایده و فکر تکوین و توسعه آزمایشات والدین برای تعیین رویکرد جنسی مخالف است. اگر وی مآلاً بتواند زن‌ها را تقویت و جدا کند بر آن است که این دانش را به‌عنوان ملک فکری خود به ثبت برساند و از حق ثبت خود برای ممانعت از تکوین و توسعه جنین آزمایشاتی و سقط جنین گزینشی به آن شکل، استفاده کند. دانیل کیولس^۱ چنین اظهارنظر می‌کند، «هم، اما، با همه نیت خیرش، فکرش باید بهتر از این کار می‌کرد. به استثنای موارد خارق‌العاده، عمر یک حق ثبت در حال حاضر تنها هفده سال است.» آن دانش مآلاً در دسترس چنان اهدافی قرار خواهد گرفت. و به‌خاطر شیوه‌ای که در ایالات متحده از سقط جنین دفاع می‌شود - تصمیم برای سقط جنین صرفاً و اکیداً تصمیم آزادانه مادر است - کسی نمی‌تواند معیارهایی را اعلام کند که به موجب آن‌ها برخی تصمیمات برای سقط جنین و برخی دیگر خطا شمرده شوند.



بمب‌های اتمی چگونه به اعلام آتش‌بس کمک کرد؟

دلایلی که زنان برای تصمیم به سقط ارائه می دهند «ممکن است از نظر اخلاقی قابل پشتیبانی باشند، یا ممکن است از نظر اخلاقی نفرت انگیز باشند. اگر قرار است حق انتخاب معنایی داشته باشد» نمی توان با تمایل مان برای دفاع و حراست از جنین های به دنیا نیامده در برابر تبعیض، «آن را تضعیف کرد» (۲۸). در مجموع، این بحث و استدلال طبیعت گرایی که اعلام می دارد شخصی که حامل ژن همجنس بازی است از نظر اخلاقی بی گناه است، فی نفسه دفاع و حراستی تام و تمام علیه تبعیض را فراهم نمی آورد.

به همان صورت، آیا ممکن است ژنی وجود داشته باشد که بعضی اشخاص را در معرض گرایش به ترس از همجنس بازی و در نتیجه پرخاش به همجنس یازان قرار دهد؟ آیا علامتی در راه وجود دارد که بر آن نوشته شده باشد: بروات زیست شناختی به دلیل وجود ژنی برای ترس از همجنس بازی؟ هومو فوبیا^۱ یا ترس از همجنس بازی - گرایش به رفتار پرخاشجویانه نسبت به همجنس یازان - چنان در نژاد بشر فراگیر و گسترده است که تصور این که می تواند امری ژنتیکی باشد منطقی است. در جامعه ما، البته، پرخاش به همجنس یازان غیر اخلاقی انگاشته شده و خلاف قانون است. با این همه، باید پرسیم: آیا ما باید چنین بینگاریم که همجنس گرایی امری ژنتیک است در حالی که ترس از همجنس بازی امری فرهنگی است؟ آیا باید چنین فرض و تصور کنیم که همجنس گرایی ناشی از طبیعت است و ترس از همجنس گرایی ناشی از تربیت؟ چنین تصویری امری متناقض و ناهمخوان است. لذا صداقت حکم می کند که ما علاوه بر آن پرسیم: آیا ما باید به دانشمندان اجازه دهیم یا آنها را تشویق کنیم که گروه تجسس مشابهی را هم به دی. این. ای. ما اعزام کنند تا به دنبال ژن ترس از همجنس بازی بگردند؟ و، در صورتی که ژنی برای

ترس از همجنس بازی یافت شد، آیا ما باید حامل آن ژن را بی گناه اعلام کنیم؟ آیا ما می توانیم از افرادی دارای ژن ترس از همجنس بازی بخواهیم که مدعی همان پرائی شوند و خود را مشمول و مستحق همان امتیازات اخلاقی اعلام کنند که ما برای دارندگان ژن همجنس بازی قائل می شویم؟ آیا همان بحث ها و استدلال دربارۀ گرایش موروثی به سوی رویکرد همجنس گراییانه در مورد ترس از همجنس گرایی نیز تکرار می شوند؟

اگر ما متقاعد شویم که ترس از همجنس بازی همان قدر به ذات و طبیعت ما تعلق دارد که همجنس گرایی، آیا ما به جای آن می خواهیم بحث و استدلال کنیم که یکی از آن ها خوش خیم و بی خطر است و دیگری نقص و معلولیت^۲ یا، به عبارت دیگر، این یک ژن نیست که چیزی جنسی است. این یک شخص است که موجودی جنسی است. این یک ژن نیست که هوس دارد. یک شخص هوس دارد. این یک نفس شخصی است که هم خواست و هوس دارد و هم اوست که تصمیم می گیرد خواست و هوس خود را مهار و هدایت کند. از این نظر هر کدام از ما، فارغ از آن که چه ژن هایی داریم یا نداریم، یک

شخص مشمول است. هنگامی که الهیات شناسان سخن از فیض و رحمت می رانند از رابطه ای سخن می گویند که ما در مقام اشخاص و افراد می توانیم با خدا داشته باشیم. به خصوص آن رابطه عمیق درونی با روح القدس بارآور است و ثمر می بخشد. این ثمرات فراوان اند. پولس (پل قدیس) این ثمرات را در غلاطیان ۵:۲۲ فهرست می کند: عشق، شادی، آرامش، بردباری، مهربانی، نیکوکاری و سخاوت، وفاداری، فروتنی، و خوشتن داری. قفۀ نهایی در این فهرست مراحل الهی خوشتن داری است.

آنچه که من در این مقطع درباره آن سخن می گویم اخلاقی یا غیر اخلاقی بودن بیان همجنس گراییانه نیست. بلکه خطاب به جایگاه مسئولیت در قبال رفتار ملهم و متأثر از ژنتیک سخن می گویم. هنگامی که سخن به هوس جنسی می رسد جامعه غیر دینی و دنیوی (سکولار) و جوامع مذهبی فرض و تصورشان بر آن است که ما در مقام نفوس شخصی توانایی و مسئولیت هدایت تبیین تمایلات جنسی مان به طرق غیر زیان بار را دارا هستیم. یکی از معانی فیض و رحمت الهی آن است که ما در پی جویی آن چه که خیر و نیک است تنها رها نشده ایم. قدرت روح القدس برای یاری ما در دسترس است. خواست و هوس خطر ایجاد کشمکش ها و منازعات روانی و اجتماعی را به همراه دارد. راه مشمول یا اگوستینی از حامل ژن همجنس بازی می خواهد به آن چیزی اذعان کند که از همه افراد بشر اذعان به آن خواسته می شود، یعنی اذعان به این که ما با زمینه و گرایش ذاتی و موروثی نسبت به گناه زاده شده ایم و این که فرمان و دستور کار اخلاقی ما کوشیدن برای دست یافتن به حیاتی از عشق و محبت است که از هوس های ذاتی و فطری ما فراتر رفته و بر آن تعالی می یابد. فرد چه دارای ژن همجنس بازی باشد، چه ژن جنس مخالف گرایی، یا ژن همجنس یاز ترسی، دستور کار اخلاقی در مورد همه آنها صدق می کند.



تسلیم و تسلط و گریز از آزادی مدد میگیرد. نیاز به همبستگی با جهان و جهانیان، جزئی از طبیعت انسان و رسیدن به مرحله ی فردیت منزلی غیر قابل اجتناب در سیر رشد آدمی است. ولی با آن که نفع حقیقی شخص در فعالیت خودانگیزخته و از قوه به فعل کشیدن استعدادات و همبستگی مبتنی بر احترام و استقلال متقابل است، معهدا تحت بعضی شرایط در او جنبشی برمیخیزد که از آزادی بگریزد و به قدرتهای مختلف تسلیم شود و بر ضعیفان استیلای غیر معقول براند و فردیت خویش را از دست بدهد. اما تسلیم به قدرتهای مخالف آزادی و فردیت، حاصلی جز عناد و رنجش به بار نمی آورد و به جای تقویت نفس کسی که سر نهاده و تسلیم شده، به تضعیف او منتهی میشود. این وضع باعث شده که اکثریت وسیع معاصران برای سرکوبی احساسات تنهایی و ناتوانی و اضطراب و رنجش خویش به فعالیتی غیر معقول و تب آلود پناه ببرند؛ دیوانه وار به دنبال موفقیت و تحسین روند، در الکل و مخدرات غرقه شوند و چنان بر مشغله ی زندگی بیفزایند که فرصتی برای تعمق و اندیشه در غایات راستین زندگی پیش نیاید یا به قول مولوی: "جمله عالم ز اختیار و هست و خود/ میگریزد در سر سرمست خود/ تا دمی از هشیاری وارهند/ ننگ خمر و زمر بر خود مینهند/ جمله دانسته که این هستی فح است/ فکر و ذکر اختیاری دوزخ



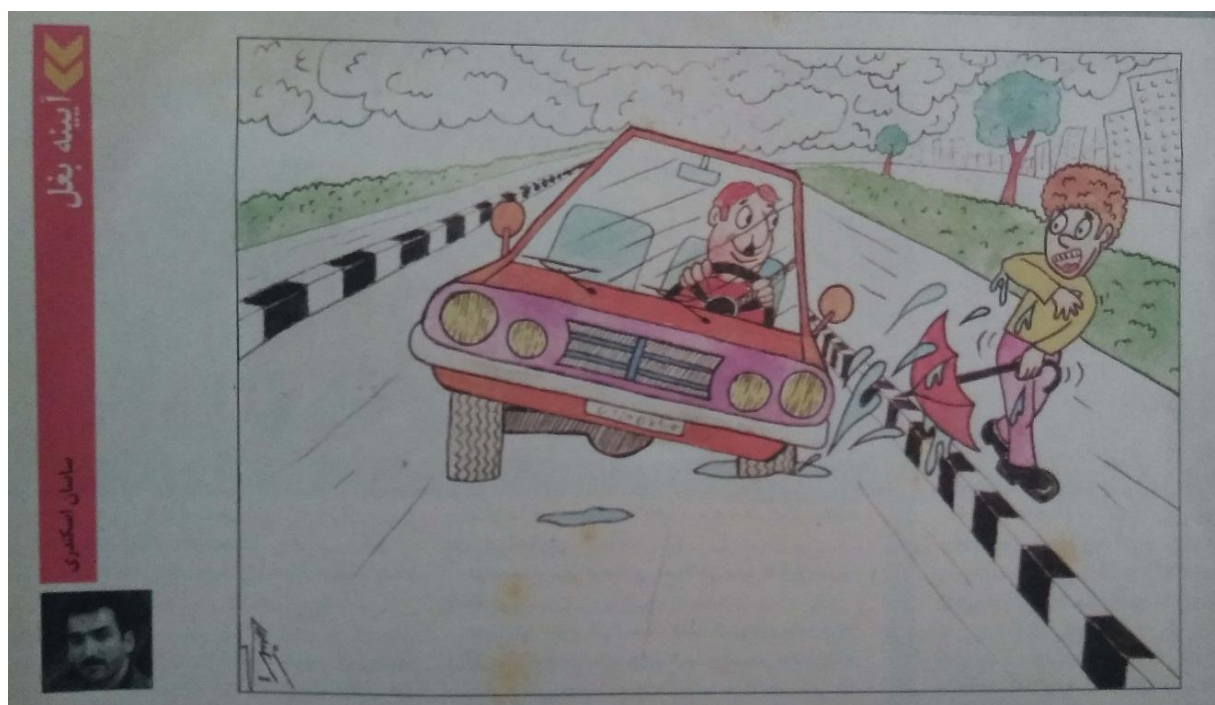
است/ میگریزند از خودی در بیخودی/ یا به مستی یا به شغل ای مهندی". اشاعه ی این حال، به اعتقاد فروم موجب شده که کیفیت انسانی از روابط میان اشخاص رخت بر بندد و همه در یکدیگر به چشم آلتی برای برآوردن اغراض خرد و آنی بنگرند. مردمی نقصان یافته و در عوض تصنع و روح بهره کشی زیاده گرفته است.» (گریز از آزادی: ص 7-8)

فروم خود در این باره تصریح دارد که «در هر اجتماع، روح گروه های نیرومند است که روح فرهنگ جامعه را به طور کلی تعیین میکند. سبب این امر بعضاً آن است که این گروه ها با نیرویی که دارند، دستگاه تعلیم و تربیت، مدارس، مذهب، مطبوعات و تئاتر را زیر نفوذ میگیرند و از این راه، عامه را به افکار خویش می آمیزند. بعلاوه، به علت اعتباری که دارند، طبقات پایین، در قبول و تقلید ارزشهای خاص آنها بر یکدیگر پیشی میگیرند و از لحاظ روانی سعی میکنند خویشتن را چون آنها ببینند.» (همان: ص 122) البته من فکر میکنم ترکیب فرویدیسم و رسانه، از زمان فروم تابحال، این روند را تشدید کرده است. چون هرچه باشد، این کشف که احساس جدایی شخص از فضا و شخصیتهای اطرافش که جوهره ی فردگرایی است، با ظهور نارسیسیسم جنسی در انسان (علاقه ی جنسی فرد به اعضای بدن خودش شامل قسمتهای پنهان بدن) در نوجوانی بروز میکند، با "روانکاو" بوده و آنها بهتر از هر کسی میدانستند که اگر ویژگی های این نارسیسیسم را به مردانه و زنانه تقسیم و در سوژه های رسانه ای مذکر و مونث، به صورتی اغراق آمیز منعکس و منتشر کنید، احتمال این که بلافاصله پس از بروز



فردانیت، در نزدیکی شخص، کسی در گنج دیدن بدنش با او همنظر باشد، اندک میشود و شخص راضی میشود برای جلوگیری از حس تنهایی، جسم و روح خود را با هم بفروشد. دستکم مدرن بودن این مطلب، در کتاب فروم جایی دارد وقتی که او به پیروی از "ارنست شاختل" میگوید: «سبب آن که محبوبیت در نظر انسان جدید، اهمیتی چنین عظیم یافته، آن است که عزت نفس وی به مقبول افتادن "شخصیت" او وابستگی پیدا کرده است. اگر کسی در عرضه ی شخصیت موفق شد، نه تنها در امور روزانه کامیاب میگردد، بلکه به جای این که خویشتن را با احساس حقارت دست به گریبان بیابد، خواهد توانست در خود به دیده ی احترام و بزرگی بنگرد.» (همان: ص 129) به گفته ی فروم، این کیفیت روانی، زمینه ی "آلت قرار دادن دیگران و بیگانگی در رابطه ی شخص با خودش" را که هگل و مارکس فرم معاصرش را توضیح داده اند، تشدید میکند. (همانجا)

به هر حال، کشف این مطلب توسط فروید آنقدر مهم بوده که فروم همراهی نظرات خودش با مطلب را به موازات فروید بسنجد. فروم در فصل اول کتابش مینویسد: «توجه فروید به پدیده های اختلالات هیجانی و ذهنی، موجب شد که ما به قله ی این آتشفشان هدایت شویم و به درون دهانه ی جوشانش بنگریم... اما فروید چنان در روح فرهنگ خود غرقه بود که نتوانست از مرزهای آن پا فراتر نهد. همین مرزها فهم او را حتی در مورد بیماران نیز محدود میکردند و اجازه نمیدادند افراد عادی و پدیده های غیرمعقول را که در حیات اجتماعی وارد عمل میگردند به درستی بفهمد.» (همان: ص 20-21) در این فصل، انتقاد فروم از فروید، در این است که او غرایز بشر را کاملاً فردی در نظر گرفته است درحالیکه همانطور که جامعه محصول افراد است، فرد نیز محصول جامعه است. غریزه ی شهرت طلبی در قرون وسطی کاملاً غایب بود ولی در دوران مدرن چنان فوران کرده که محصولات دارای کیفیت در فراورده های بی کیفیت گمند. پرداختن به زیبایی طبیعت که در اروپای قدیم نایاب بود، اکنون غریزه ی هنری پربازاری را تغذیه میکند. و ثروت اندوزی که در اروپا سابقاً یک غریزه ی طبیعی به شمار می آمد، اکنون معلوم شده که تا همین اواخر در بسیاری از جوامع جهان با دیده ی نفرت و حتی طعن نگریسته



میشده است. در تمام این موارد، غریزه توسط اجتماع به جریان افتاده و افراد بعدی آن را بدیهی تلقی کرده اند.



دنده عقب

اشکان عقیلی پور

صفحه صبح ۱۵ بهمن ۱۳۹۸

«آقا... اینا همه‌اش ضایعاته‌ها... من فقط دارم میرم و می‌اندازم تو سطل آشغال... هیچی تا الان کاسب نشدیدم‌ها...» / «دست درد نکته...» / «نه بابا خواهش می‌کنم... شماراحت باش...»

من همین‌جور راحت بودم و ایشون هم بولدوزروار اجناس را به وانت منتقل می‌کردند... به گواهی دفتر خاطرات، به خودم قول‌هایی داده بودم که فلان کار و بیسار کار را تا زنده هستم انجام دهم که باز هم خداروشکر، عین آمار همه را در تمام این سال‌ها انجام داده‌ام...

یک نکته بسیار جالب که در یکی از این تورق‌ها به چشمم خورد، این بود که مسئله‌ای برایم پیش آمده بود و کلاهی به سرم گذاشته بودند و همانجا در انتهای برگه نوشته بودم که دیگه اجازه نمیدم کسی کلاه به سرم بگذاره که این مسئله هم با آمدن دوست ضایعاتی در جا منتفی شد:

«آقا ما فقط انباری شمارو تمیز کردیم... هیچی گیرمون نیومد... یه دشتی لااقل به ما بده، بریم...» / «چی میگي آقا؟... کل زندگی من، پشت وانتته... هیچی گیرت نیومد؟ پس اینا چیه؟...» / «هیچی... آشغاله همه‌ش... باید برم به جا پیدا کنم و خالی کنم‌شون...»

خلاصه، پولی که به من نداد، هیچ، یک چیزی هم می‌خواست دستی بگیره که در انتها با کلی منت، نگرفت و رفت...

تجربه جالبی بود برام... کلا تا اینجای زندگی، به گواهی دفتر خاطرات، هیچی به هیچی...

آبرویی برایم باقی نمی‌ماند که هیچ، باید کوچ می‌کردم به ووهان چین و همونجا می‌موندم تا رفیق رحمت رو سر بکشم...

انبار و محتوایاتش را به همون آقای محترم و انصافش سپردم و وسط حیاط نشستم و شروع کردم به خواندن روزگار گذشته‌ام... هر برگه که ورق می‌زدم، شرم بیشتری می‌کردم... نکات غیرقابل عرض که فراوان ولی نکات قابل عرض چندتایی بود. مثلاً در این دفترچه، چند بار از کسی نام برده شده بود که ظاهراً بنده توانایی ادامه زندگی بدون ایشون رو نداشتم و قرار بوده بعد از ایشون دنیا کاملاً بی‌معنا بشود برایم... فقط یک مشکلی وسط بود و اون هم اینکه حتی قیافه طرف هم یادم نمیومد ولی به گواهی نوشته‌ها خیلی موضوع مهم و حیاتی‌ای بوده برام...

همانطور که دوست محترم و منصف انبار رو شخم می‌زد و کلیه اموال ضایعاتی و غیر ضایعاتی بنده را به وانت‌شون منتقل می‌کردند، بنده هم داخل سطور به دنبال ماجراهای حدوداً دو دهه قبل خودم می‌رفتم...

خب، اون موقع ظاهراً اهدافی هم برای آینده خودم متصور بودم و نوشته بودم و در کمال شگفتی و شعف متوجه شدم که خداروشکر حتی به یک عددشون هم نرسیده‌ام...

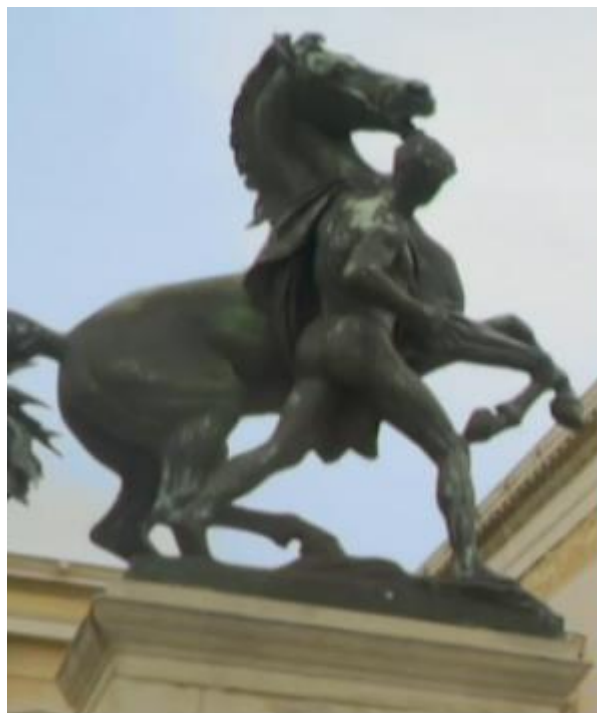
دوست منصف، برای اینکه خیلی تابلو نشه، در هر رفت و آمدی که می‌دید کله من تو دفتره، با توجه به تجارب گرانقدرش، یه جمله‌ای می‌انداخت که:

آقا، عرض کنم خدمتتون که اهداف زندگی بسیار موفقیت آمیز من، شامل اهداف کوتاه‌مدت است و بلندمدت. اهداف بلندمدتم در حال حاضر اینه که از «کرونا» نمیرم و سوار هواپیما هم نشوم تا اون روزی که واکسن «کرونا» کشف شود و خلبان‌های عزیز هم یاد بگیرند که از روی باند مبدا بلند شده و در انتهای سفر هم فقط در باند مقصد فرود بیایند به یاری خداوند.

اما در مورد اهداف کوتاه‌مدت عرض کنم که فراوانند. مثلاً اینکه دو سه روز پیش بالاخره تصمیم گرفتم انباری منزل رو بریزم بیرون. از اونجایی که طی چند سال گذشته، هر چیزی رو که باقیافه و ترکیبش حال نمی‌کردم، پرت می‌کردم داخل انباری، دیگر جای سوزن انداختن هم نداشت و در مرحله انفجار قرار داشت.

بنابراین به همراه یک آقای خیلی محترمی که قرار بود ضایعات رو خریداری کنند، محتویات انبار رو خالی کردیم وسط حیاط... خب، خیلی چیزها پیدا شد که عموماً خوشحال کننده بود... ولی چیزی که از پیدا کردنش شوکه شدم، دفتر خاطراتی بود مربوط به سال‌ها قبل... کلاً نمی‌دونم چرا اون موقع‌ها این‌خاطره‌ها رو می‌نوشتیم و باز هم نمی‌دونم چرا نسوزانده بودمش... خیلی بی‌تعارف نوشته بودم و کوچک‌ترین مسائل رو هم با جزئیات فراوان قید کرده بودم که اگر دست اهل و نااهل می‌افتاد،

این موضوع درباره ی تئوری خود فروید نیز صادق است. او یک اطریشی بود و مکتبش هم بیدلیل در وین تاسیس نشد. پس از سقوط امپراطوری روم مقدس در جنگهای ناپلئونی، "فرانتس یوزف" از خاندان سوئیسی الاصل هابسبورگ، از تشتت در آلمان پساناپلئونی استفاده کرد و درصدد احیای امپراطوری روم در قلمرو خودش یعنی اطریش برآمد. کار با قانع کردن دولت مجارستان به پیوستن به دولت اطریش آغاز و با فتح کشورهای اطراف دنبال شد. بدین ترتیب امپراطوری اطریش-هنگری پدید آمد و فرمانروایش که پیش از این "فرانتس دوم" بود، دستور داد از آن پس او را "فرانتس اول" بخوانند تا پایه گذار یک امپراطوری دانسته شود. امپراطوری اطریش-هنگری در دوران اوج خود، از جنوب تا مراکز اقتصادی و سیاسی مهم ایتالیا، از شرق تا میانه ی اوکراین، و از جنوب شرق تا بوسنی و هرزگوین گسترده بود. از اینرو با فروپاشی کشور در جنگ جهانی اول و منحصردنش به اطریش، مردمش چنان احساس بیهوشی کردند که منتظر تلنگری بودند تا به هر دولتی ملحق شوند که اتفاقاً چنین دولتی یعنی آلمان نازی پیدا شد و آنها بدان ملحق شدند اما پس از استقلال از آلمان، میراث هابسبورگها را گرامی داشتند و باز کباده ی رومی بودن کشیدند چنانکه امروزه خیابانهای پایتخت یعنی وین از مجسمه های لخت و پتی خدایان یونانی-رومی پر است و این، احتمالاً از همان ابتدا تنها چیز قابل درک رومی در یک مملکت ژرمن بوده است؛ چیزی که فروید از آن تاثیر پذیرفت و اسطوره های یونانی را وصف حال تمامی مردمان ساخت. اما آن اسطوره ها پرداخته ی رنسانس بودند: رنسانسی که فردگرایی فریبده ی فروید را جار میزد ولی از همان ابتدا در تعالیم مسیحی مستتر بود و فقط منتظر فرصتی بود تا عیان شود: فرصتی که تنها در بنادر ایتالیا میسر شد چراکه به گفته ی فروم، اولین بنادر اروپای مسیحی در ایتالیا بنیان نهاده شدند و از آنجا با شرق تجارت کردند: شرقی سراسر عربی با پشتوانه ی مسیحی مشابه و حتی مکمل که فروم درباره ی آن به پیروی از بورکهارت مینویسد: «در زمانی که آسیایی های دیگر فقط از خود به عنوان اعضای یک نژاد آگاه بودند، یک عرب، خویشان را فردی می یافت.» (همان:ص57) اما آیا تعریف اعراب از فردیت، دربردارنده ی بعد بیمار رنسانسی و فرویدی جهان سپسین میشد؟





داستانهای یونانی فروید، دربردارنده ی سلسله نبردهای خانوادگی یا جنگ نسلها است که گاهی حتی جنگ عقاید هم نیست و نوعی تسری دعوای پدر و پسر به شمار میرود. درمجموع اکثر این داستانها حول اختلاف پدر و پسر معنی میکنند و گاهی درست مثل قصه ی مورد توجه فروید یعنی سرگذشت ادیپوس، انتظار پشتیبانی مادر از پسر را دارند و این حالتها ابداء جهانی نیستند ولی "سلیم جرج خلف" در

Phoenician theology

ما را با سلسله متونی از منطقه ی عربی آشنا میکند که به نظر میرسد بن مایه ی تبدیلیپذیر سوژه های روانپزشانه ی رنسانس را در خود داشته باشد. این متون منسوب به سانکونیاتون هستند و در فصول 6و9و10 "پراپاراتیو اوانجلیکا" ی «اوزیبیوس قیصریه» ارائه شده اند. سانکونیاتون که احتمالاً نامش دگرگون شده ی "ساگون یعطون" [معادل همان "خداداد" در فارسی] است، یک کاهن فنیقی اهل بیروت بوده که زمان زیستش مشخص نیست و تنها گفته اند با آشوریان حشرونشر داشته و در بنای شهر نینوا دخیل بوده است. به گفته ی پورفیری، تاریخ یهودیان نیز پرداخته ی او است و او آن را از یک کاهن یهوه به نام "حیروم بعل" آموخته و مکتوب کرده و به "ابیبعل" پادشاه بیروت تقدیم کرده است. این کتاب موجود نیست ولی تاریخ فنیقیان او مشابهتهایی با آن دارد و آدم و حوا در آن، تبدیل به نخستین خدایان به نامهای "روح" و "ظلمت" شده اند. اعقاب قائن در نظر او متفاوت، ولی اعقاب شیث معادل همان لیست توراتند. تاریخی فنیقی سانکونیاتون (بنابر اوزیبیوس: فصل 10) تکمیل شده ی تاریخی است منسوب به "تائوتوس ببیلوسی" یا "تحتوت اهل جبیل" پدر الفبا، که قبطیان او را "جهوتی"، اسکندرانی ها "توت"، و یونانیان "هرمس" میخوانند. او کاهن کیش "بعلات نیکال" الهه ی ماه جبیل دانسته شده و ظاهراً در اصل همان "نیورت" یا دیونیسوس فنیقی، کاهن مارسانی است که معشوق الهه ی ماه بوده است. پس ایزدی افسانه ای است که کاهنانش دانش خود از جمله در الفبا را به او منسوب کرده اند. سمبل کاهن مار، یک ستون بود که به کادوسئوس عصای هرمس نسبت داده میشد. "اشمون" که گاها اسکلپیوس دانسته میشود، دانش تحتوت را در جهان گسترش داده است. "پاخومیوس" و "ارموس" کاهنان کیش سراپیس در اسکندریه، پس از آن که به کسوت اسقف های مسیحی درآمدند، حکمت تحتوت را به صورت حکمت سلیمانی بازتولید



کردند. به گفته ی اوزیبیوس، تحوت مشاور فرمانروایی موسوم به کرونوس بود و داستان او در فصل 10 کتاب اوزیبیوس به نقل از سانکونیاتون به ترجمه ی یونانی فیلون (از یهودیان اسکندریه) آمده که به دلیل تداخل با افسانه های یونان، مورد توجه ویژه است:

در بین انسانهای نخستین، شکارچی مورد احترامی به نام "هاسیتوس" میزیست که به دست حیوانات وحشی کشته شد و مردمان او را "علیون" به معنی برترین باشند نامیدند و مقبره اش را مقدس داشتند. "اپیگیوس" یا "اتوکتون" ملقب به "اورانوس"، فرزند علیون و بیروت بود که احترام پدر را در نزد مردمان یافت و برای تحکیم این تقدس، با خواهر خویش "گی" یا "گایا" ازدواج کرد و از او چهار پسر به نامهای الوس، بائیلوس، داگون ملقب به سیتون، و اطلس صاحب شد. اما به دلیل بیوفایی اورانوس به گی و خوشگذرانی با زنان گوناگون، گی از او جدا شد و بچه ها را هم با خود برد و زندگی مجرد در پی گرفت. اورانوس برای جلوگیری از تکرار واقعه، سعی کرد با کشتن بچه ها، درس عبرتی به دیگران بدهد. اما گی جلو این اتفاق را گرفت. الوس که بعدا هرمس کرونوس نامیده شد، برای انتقام، به ضدیت با پدر برخاست و فرمانروایی آغاز کرد و اولین شهر دیواردار در جهان یعنی جبیل را بنا کرد و پایتخت





جبیل کنونی در لبنان

خویش نمود. بعد از 32 سال شکستهای پی در پی اورانوس در نبرد علیه کروئوس، سرانجام او به چنگ کروئوس خشمگین افتاد و در اثر خونریزی ناشی از اخته شدن به دست پسرش، جان داد. سپس تنگسالی و طاعون رخ داد و کروئوس لازم دید برای جبران مایه، پسرش را برای روح اورانوس قربانی کند. او همچنین خود را برای رضایت اورانوس، ختنه کرد و پیروان خود را نیز بدین کار واداشت. همزمان،

همسر کروнос یعنی استارته و فرزندانش ادود (حداد) و زئوس دماروس نیز به فرمانروایی رسیدند. استارته، سر گاوی بر سر نهاد و گرداگرد جهان سفر کرد و سنگ مقدسی که از آسمان افتاده بود را یافت و آن را به صور آورد و آنجا را زیارتگاه جهانیان کرد. استارته بعداً نزد فنیقیان به "آفرودیت" شناخته شد. کروнос نیز در جنوب، کشور قبطیان (مصر حالیه) را فتح کرد و فرمانروایی سراسر آنجا را به مشاورش تحوت سپرد. تحوت در آنجا به مقابله با چهارپایان و خزندگان خطرناک که مزاحم امنیت مردمان بودند، برآمد و در نواحی مختلف مصر، در قالب یک خدا، فرم آن جانوران موزی یا حیواناتی که آن جانوران موزی را شکار میکنند را به خود گرفت. از آنجا که مارهای سمی تا سالها پس از آن، خطرناکترین حیوان در مصر باقی ماندند، فرم غالب تحوت، شاهین شد که مارهای سمی را شکار میکند و تحوت به همین صورت شاهین گونه، به تصویر "خدای زرتشت" بدل گردید.



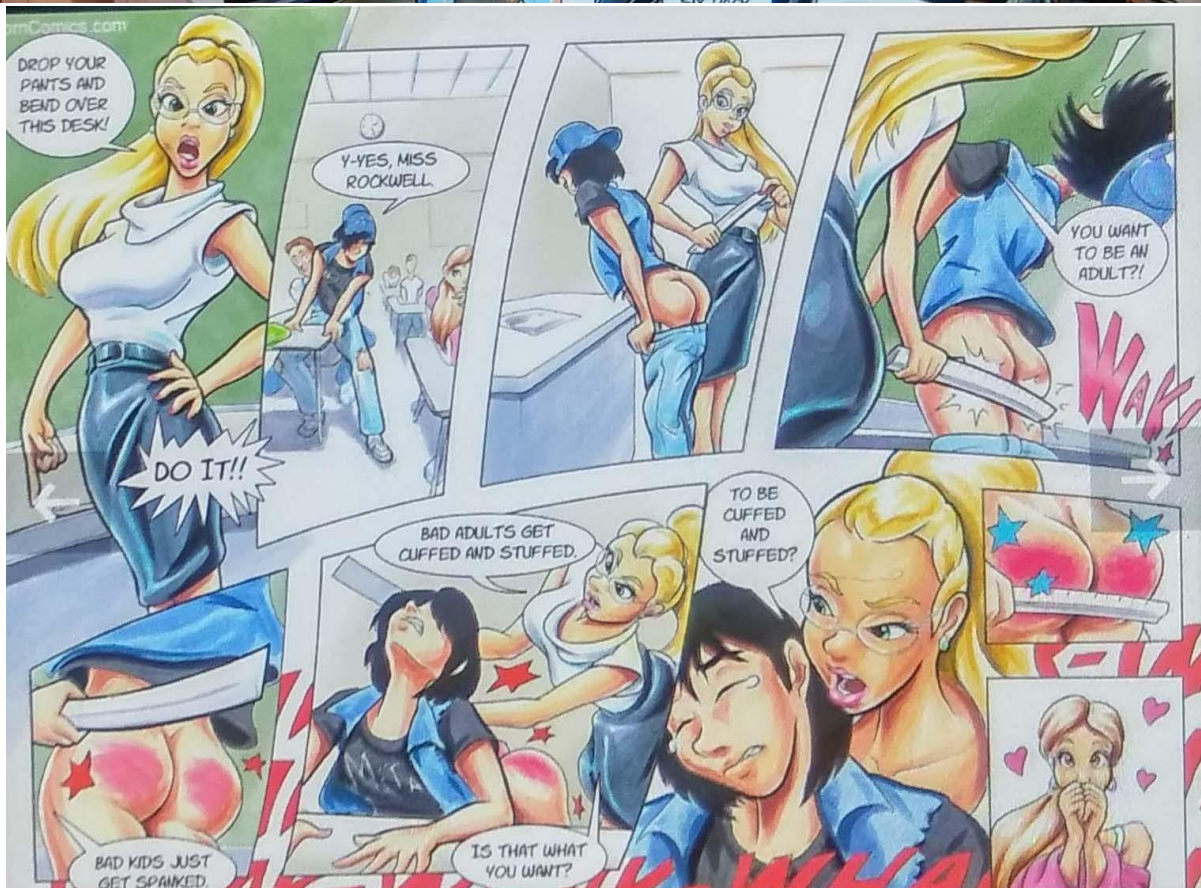
در این داستان، ما برای نخستین بار در تاریخ، زنی را میبینیم که از تسلط مردی زورگو خارج میشود و موفق میشود جان و درواقع آینده ی فرزندانش را از چنگ او نجات دهد. این، شاید اولین نمونه ی مرسوم از طلاق یا "سینگل موم" باشد و عجیب این که موفقیت در آن، به پیدایش تمدن و تاسیس نخستین شهر یا پایتخت، منجر میشود. از همه جالبتر این که تز آشنای فروید درباره ی پیدایش خدا در ماقبل تاریخ یعنی پدری که قصد جان فرزندانش را میکند و پسری که در یک جنون ناشی از عقده های جنسی او را میکشد و سپس پرستش میکند، در این داستان هویدا میشود. آیا فروید برای بازسازی آنچه در گذشته رخ داده، به نوعی از تواریخ مسیحی مانند اوزیبیوس، برای کشف رویدادهای واقعی مدد گرفته است؟ این، فقط یک حدس است ولی به هر حال، آنچه در روایات سانکونیاتون و کتاب های فروید



بخصوص "توتم و تابو" و "موسی و یکتاپرستی" درباره ی پیدایش مذهب عنوان شده، چیزی جز فرافکنی یک قصه پرداز سرخورده از سنتها نیست: قصه پردازی که خدا و پدر را به یک اندازه مزاحم پیشرفت جامعه میدید و ترکیب خدا و پدر برابر است با "سنت اجتماعی" که لازم الاجرا است حتی اگر پس از مدتی دست و پا گیر شود. مادر که بیهوده گی (به معنی زمین) نام نگرفته، بیانگر دیار است و نجات مادر از دست پدر، نجات دیار از دست سنتهای پوسیده است. اما در سوی دیگر، تائوتوس حکیم که سنش از اورانوس بیشتر است، به خدمت کرونوس درمی آید چون اورانوس در مسیری که نخستین انسان ها از جمله علیون پدر اورانوس گشوده اند، یک انحراف است. قرار نیست هر انحرافی به یک سنت تبدیل شود. کمالینکه خود کرونوس نیز جایی که اشتباهاتش شناخته شود، باید به کناری نهاده شود. عجب این که در اساطیر یونانی، هرمس پیغامبر خدایان است و در اینباره ظاهراً صفات "نین شاپور" یا "نیشاپور" (به معنی فرمانروای شرق: ویکی پدیای انگلیسی) را اخذ کرده که پیغامبر خدایان در نزد آشوریان است. نین شاپور زمانی که قاصد آنو (خدای مذکر) است، مرد است و زمانی که قاصد عیشتار (الهه) است، زن. شاید حکمت هم چنین خصلتی دارد: به جای خود مردانه است و به جای خود زنانه. پس حتی وقتی از گایا (الهه ی درون) تبعیت مادی میکنیم، از روح اورانوس (پشتوانه ی مردانگی) بی نیاز نیستیم.

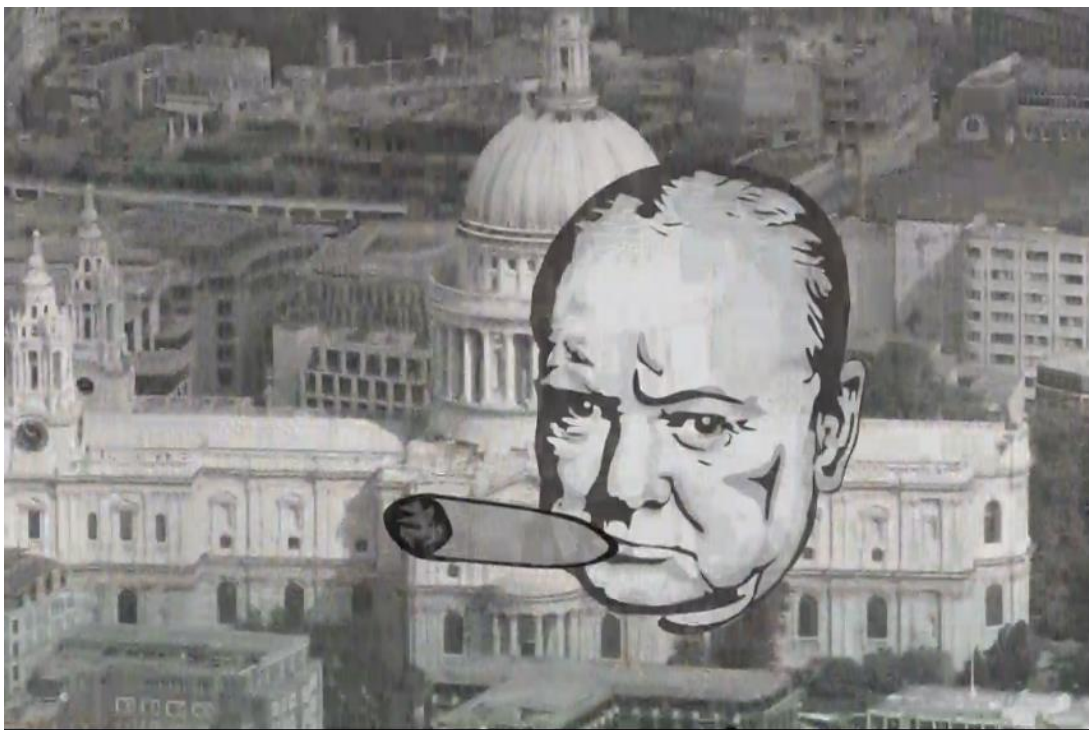


نین شاپور، افسار شیری را در دست دارد.





علت خواهر و برادر بودن اورانوس و کی نیز همین است: آنها آسمان و زمین، و نیز همان نور و ظلمت نخستینند: دو پاره ی علیون. الوس که نام اصلی کرونوس است، همان ال یا اله یا علی، تکرار علیون است؛ منتهی این بار باید به علیون تبدیل شود چون در سطح انسانی و پس از مرگ دانش اولیه درباره ی خدا (خود علیون) باید بازسازی شود: مرگی که توسط وحوش به عنوان دشمنان بشر در مقام شیاطین رقم خورده است. تحوت، بازمانده ی این حکمت در کمک به کرونوس (انسان) است و زمانی که کرونوس موفق شود، او نیز فرمانروا میشود و همچون علیون به شکار وحوش (شیاطین) میپردازد و در وقت

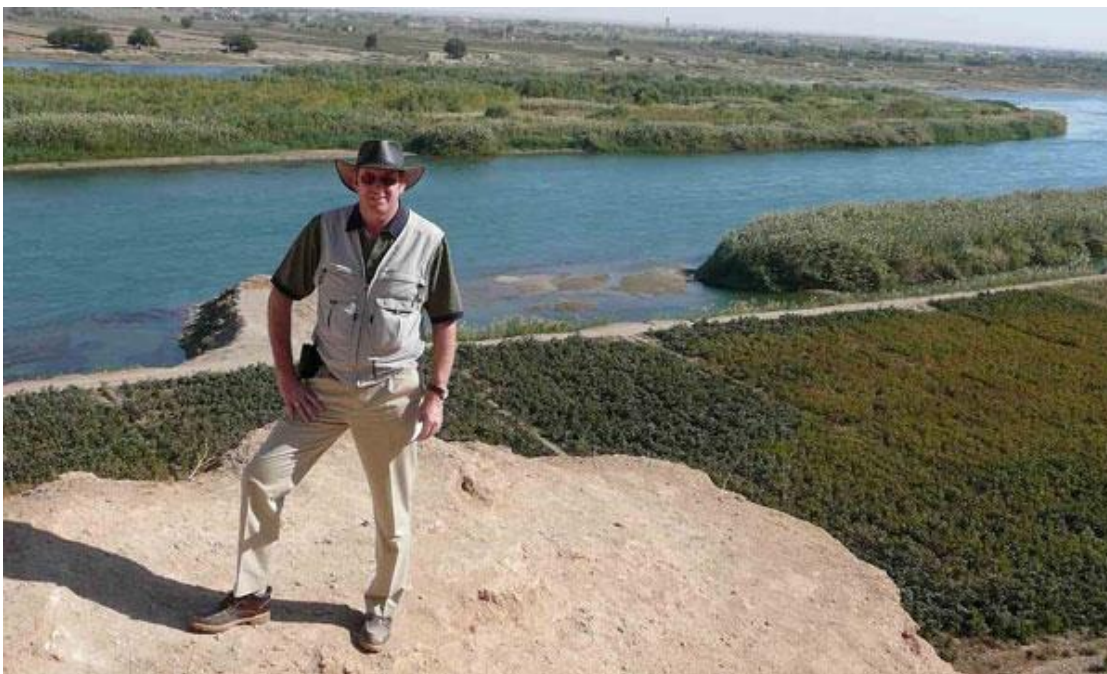


از دید چرچیل، کلیسای سنت پاول، مهمترین نماد انگلیس و بیش از هر چیز دیگری در لندن، شایسته ی نجات از بمباران نازی ها بود.

لزوم، به جامه ی آنها نیز میرود. اما رنسانس اروپایی، به این حد عربی قانع نیست؛ پس به لباس هزیود نخستین شارح خدایان یونان میخزد و درحالیکه اورانوس را همچون موجودی بی اثر فقط در حد اخته شدن توسط کرونوس در داستان مینهد، ترتیب طغیان بعدی پسر کرونوس به نام زئوس (حداد یا دماروس؟) را میدهد. توجه کنید که کرونوس، به عنوان حامی تحوت، آغاز یهودیت نیز بود. پس زئوس فقط میتوانست فرزند یهودیت یعنی مسیحیت باشد درحالیکه اسلام به عنوان شاخه ی عقبگرد کرده ی مسیحیت به سمت یهودیت، نیز در منطقه ی کرونوسی قرار داشت که باید به دست زئوس سرنگون میشد. البته این فرزند جدید، ظاهرا چندان هم حلالزاده نبود.

"رالف الیس" با پس و پیش کردن تاریخ روم و نگرستن به آن از زوایای کمتر دیده شده، به این نتیجه رسیده که عیسی پدر مسیحیت چندان هم یهودیزاده نبوده است: او کسی نیست جز "ایساس مانو" پسر ابگاروس پادشاه ادسا. ایساس مانو به پادشاهی قلمرو کوچکی در یهودیه رسید و شورش یهودیان علیه روم در سالهای 68 تا 70 میلادی را رقم زد و امپراطور وسپازین پس از سرکوب شورش، ژوزفوس فلاویوس را استخدام کرد تا مقام مسیحایی ایساس مانو پس از اعدام را با تاسیس دینی جدید و منفعل، بی اثر کند. تاج خارداد عیسی، چیزی جز تاج خاریشت مانند پادشاه ادسا نیست. الیس به این جریان، به چشم تاریخ مینگرد اما من از جنبه ی دیگری به آن نگاه میکنم.

ادسا که الیس از آن صحبت میکند، در کنار حران، دو مرکز اصلی کشور "بالخابور" شامل رودخانه های بالیخ و خابور یا شاپور (دو شاخه از فرات) میشود که میان بین النهرین شمالی و سوریه واسطه بود. تمیز این دو شهر از هم کار مشکلی است. ادسا ظاهرا همان الرها در جوار رودخانه ی بالیخ است. نام اصلیش "آدمه" یا "ادموم" بوده است. ولی یونانیان، آن را به نامهای ادسا و انطاکیه و کالرها مینامیدند که گویا کلمه ی اخیر، به "ارهای" در سریانی و "الرها" در عربی تلفظ شده است. چه بسا



ralph ellis

"کرهه" نام قدیم حران و "کالح" شهر آشوریان در تورات نیز همین ناحیه باشند. ادسا مرکز پادشاه اوسروئنه (خسروها) وابسته به سلوکیان یونانی در شمال شرقی بین النهرین دانسته شده است. در نوشته ی ابن خردادبه، رها از شهرهای دیار مضر و فاصله اش تا حران چهار فرسخ عنوان شده است ("رها": دانشنامه ی اسلامی). درباره ی کالرهو منشأ عنوان رها گفتنی است که آن، نام همسر تروس (بانی تروآ) است و از او سه پسر به نامهای گانیمد، ایلوس و اسارکوس به دنیا آورده است. در روایتی دیگر، زنی به نام کالرهو از آرس خدای جنگ یونانی، اودوماس (جد اودومانتی ها) و ادونوس (جد ادونیان) و بیستون را



به دنیا می آورد که اولی یادآور آدمه (نام الرها) و آدم ابوالبشر، و دومی یادآور عدن خانه ی اولیه ی آدم، و نیز یک شکارچی مقدس مقتول حیوانات به نام ادونیس است. "پیتر دلو" احتمال میدهد ادومانتی ها، ادونیان، بیستونی ها و مقدونیان، چهار شاخه ی یک فرهنگ جنگجوی خاص از تراسی ها باشند:

"the edonians": peter delev: scribd.com

چه بسا تراس یا تراکیا نیز با تروس و تروا مرتبط باشد. موضوع بر سر خاستگاه فرهنگ یونانی زبان بیزانسی است: فرهنگی که پیش از تبدیل شدن به مسیحیت ارتدکس، منشا مسیحیت کاتولیک رومی واقع شده است. از اینرو است که رنسانس، داستان عربی را به زبان یونانی برمیگرداند و آن قدر از فرهنگ نیمه یونانی اسکندریه در مصر استقبال میکند که بعداً برای کشف حکمت اولیه ی ماسون ها در شرق، روی مصر حساب باز میکند و تحت را از یک مخترع الفبا که رمزنگاری هایی به هیروگلیف دارد، به خالق هیروگلیفی که آغاز خط به زبان نقاشی — نه الفبا است — تبدیل میکند. اما قبل از هرچیز، مسیح ادسایی را به یهودیت میچسباند تا خدای آسمانی به آخر خط برسد و خدا به انسانی زمینی تبدیل شود و آغاز اومانیزم رقم بخورد: این بود داستان سقوط کروئوس به دست زئوس. سقوطی که به نفس پرستی آدمیان داد و خداوند را به ضد خود بدل نمود. تا جایی که نسلهای جدید، سنتها را دور بریزند به این اطمینان که تبلیشتان در یادنگرفتن سنت سخت، قابل توجیه باشد؛ و فرمانروایان در مقام پدر ملت، آنقدر بی اعتبار شوند که بنا بر ضرب المثل "مرغ همسایه غاز است" در اعتراضات، مردمان پرچم کشورهای متخاصم را به اشتیاق، به نوسان درآورند. افراد همه چیز حتی دوستان خود را کوچک میبینند چون همه چیز در سایه ی وجود خودشان معنی می یابد و هرچه این سایه بزرگتر، بهتر. ولی همه میدانند که بواقع آنقدر بزرگ نیستند. پس سایه ی بزرگی هم در کار نیست و بنابراین معنایی هم برای چیزی وجود ندارد بخصوص وقتی انسانها به اندازه ی عصر ما دچار خودکمبینی باشند و بر اساس ضرب المثل "زندگی مردم از دور خوش است" از درون اینقدر احساس حقارت کنند که در سایه ی اطرافیان خود حس شوند و به این نتیجه برسند که با حقارت خود در زیر سایه ی دیگران، به زندگی آنها معنی میبخشند و البته در عمل، گاهی دیگران همین حس را به آنها میدهند. خدای قلابی به طور مرتب، بزرگ و کوچک میشود و حد وسطی ندارد.



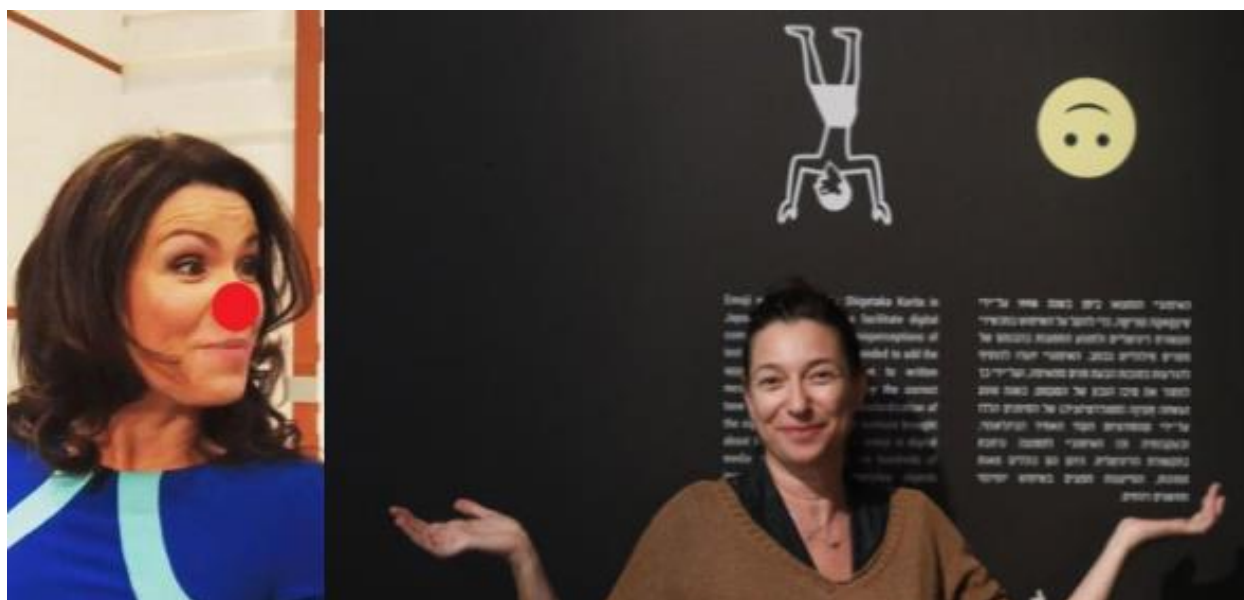




این مسائل همه از آنجا ناشی میشود که عیسی از همان زمان که به کسوت بشر درآمد، خدا بود برخلاف کرونوس که به تدریج و با کمک تحوت (دانش) به تدریج با روحانیت درونش آشتی کرد و صدمه ی ناشی از اعمال زشت خود را پذیرفت تا به صورت سنت ختنه در نزد آیندگان یادآور باشد. اما بدبختانه

مسیح بودن هم راحت تر بود و هم بازار بهتری بود چون مردم فقط به دنبال یک مسیح برای کفاره ی گناهانشان می‌گشتند. بنابراین تصویر مرد درستکار به تدریج در سراسر جهان به صورت تصویر قدیس مسیح گونه درآمد و دیگران به او چون دستاویزی آویختند. همانطور که می‌توانید حدس بزنید، فرمانروایان مدرن، این نگاه مخرب را نابود نکردند بلکه آن را تغییر دادند یعنی خدای مسیحیت را به گونه ی خدای ماسونی تحریف کردند تا کلیسایش، کلیسای جهانی باشد. برای اساس این کلیسا چه جایی بهتر از همان کشور قبط که هم مردم باستانش با بقیه ی اعراب متفاوت به نظر میرسیدند و هم نوشته های رمزی داشت که میشد هر چیزی از آن به درآورد. اما مهمتر از همه این که فرعونانش نماینده ی خدا بر زمین نبودند بلکه خود خدا بودند: آنها یاد میدادند که مسیح بودن غیرممکن نیست.

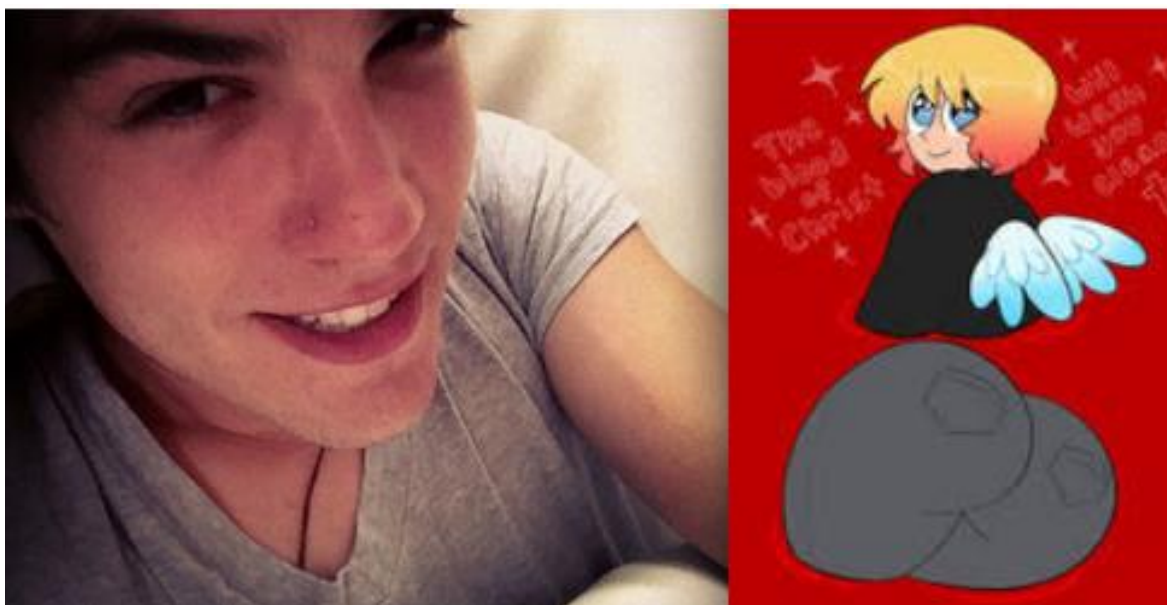
کتاب دیگر رالف الیس به نام "عدن در مصر" که در اوایل قرن بیستم درآمد، احتمالاً روشنگر پروژه ای عجیب برای کیش جهانی است که البته با بلوای صهیونیسم و به اصطلاح بازگشت یهودیان به فلسطین متوقف شد. این کتاب، حول شخصیت آخناتن و همسرش نفرتی تی می‌گردد. شهرت آخناتن به بنیانگذاری یکتاپرستی که با کتاب "موسی و یکتاپرستی" فروید در اطراف و اکناف جهان پیچید، از ابتدا وجود نداشت. درواقع تا اندکی قبل از این که مجسمه های تازه تراشیده و نو آخناتن و نفرتی تی را در تل العمارنه و به قول خودشان "آخناتن" به اصطلاح کشف کنند، حتی تعریف آخناتن هم معلوم نبود. بطوریکه وقتی اسمش را خواندند، اول فکر کردند زن است و نسبتش با "آمن حوتپ" از فراغه هم معلوم نبود. اما وقتی آمن حوتپ را با "آمنوفیس" فرعون معاصر موسی در تاریخ "مانه تو" مقایسه کردند و متوجه شدند آتون در نام آخناتون، میتواند همان "آدون" عنوان خدا در عبری و نیز معادلی برای عدن (باغ بهشت در تورات) باشد، ورق برگشت. قصه پردازی منهای توجه به اسناد آغاز شد. آمن حوتپ یا آمنوفیس شد فرعونی که آتون را خدای یکتای جهان کرده و از پیروان آمون شکست خورده و برکنار و تبعید شده و بعد به فرمانروایی شاسوها رسیده و پس از مدتی مجددا شورش کرده و... تا آنجا که حتی از نبرد تن به تن سستی پسر رامسس کبیر با آخناتون سخن به میان آمد و ادعا شد که اصل داستان نبرد ست و هورس در اساطیر مصری است. اما درنهایت داستان آخناتون در حد همان داستان سینوحه در رمان میکا و التاری در یادها ماند: فرعونی یکتاپرست که با مرگی شهادتگونه به دست کاهنان از



مسیر حکومت حذف شد. رالف الیس از این نظریات در کتابش سود میجوید تا بگوید آتون یا آختاتون پایتخت آختاتن همان عدن است و چهار رودخانه ی عدن اشاره به رود نیل در ساحل العمارنه (آختاتن) است که به چهار شاخه تقسیم میشود. آدم و حوا هم خود آختاتن و نفرتی تیند که عین آدم و حوا، لخت در قصر خود میگشتند و برای همین هم مجسمه های لخت از آنها در تل العمارنه کشف کرده اند؛ و یک دلیل این که مردم علیه خودشان و دینشان شورش کردند، همین بوده که به این لخت و پتی بودن ظنین بودند. مهاجرت آختاتن و پیروانش، همان اخراج آدم و حوا از عدن است، و نیز همان مهاجرت یهودیان از مصر به فلسطین. برج بابل و هیکل سلیمان در اورشلیم یک پدیده اند یعنی هرم بزرگ مصر در جیزه. در فصلی از کتاب به نام "برج بابل" می آورد که در تورات، برج بابل، "مکنل بلبل" خوانده شده و هم در قبطی و هم در عربی مصری، به هرم، "بلبل" میگویند. وارد شدن سیل نوح به داستان هم صرفاً از آن رو بوده که عبریان، کلمات مصری "نوت" به معنی شهر، و "نو" به معنی هرج و مرج آبی را با هم خلط کرده اند. غولها که بین اخراج از عدن و سیل نوح و بنای برج بابل، بر زمین سرگردان بودند، در عبری یا "رفائیم" خوانده شده اند که از "ریپا" ی قبطی به معنی "فرد جوان" می آید؛ یا "زمزوم" که از "سام" قبطی به معنی سرباز جوان می آید؛ یا "نفیلیم" که از "نفر" قبطی به معنی فرد جوان می آید و اصل برمیگردد به مونث آن یعنی "نفرت" یعنی دوشیزه که مرتبط با نام "نفرتی تی" مادر خلق است که به همین شکل، بعداً تبدیل به مریم مقدس میشود. "هارماگدو" یا "آرماگدون" صحنه ی نبرد آخرالزمان نیز به معنی محل "ماگدال" (برج) و اشاره به صحرای جیزه و هرم آن است. منبع یهودیت در اینجا است. از اینرو الیس در فصل اول ادعا کرده که زبان یهودی از زبان قبطی باستان منتج شده و یهودیان در "تل الیهودیه" ی مصر میزیستند و با حمله ی کمبوجیه به مصر، آنان به یمن رفتند و کشور سبا را تاسیس کردند و آن، به ریشه ی فرهنگ و زبان عربی تبدیل شد و اعراب در اساس، «یهودی هستند»:

"eden in Egypt": ralph ellis: edfu books: 2013: p8

در این کتاب مقدس مصری که شاید روزی فراماسونها و حامیان کلیسای جهانی دوباره بازش کنند، زنده شدن مسیح، عشق و خون را به هم می آمیزد و حیات و مرگ را به مانند دریای سرخ در هنگام غروب، یکسان و تماشایی جلوه میدهد. اما خطر اصلی، در "اصل جنس" خوانده شدن آن است و این، مسئله ای

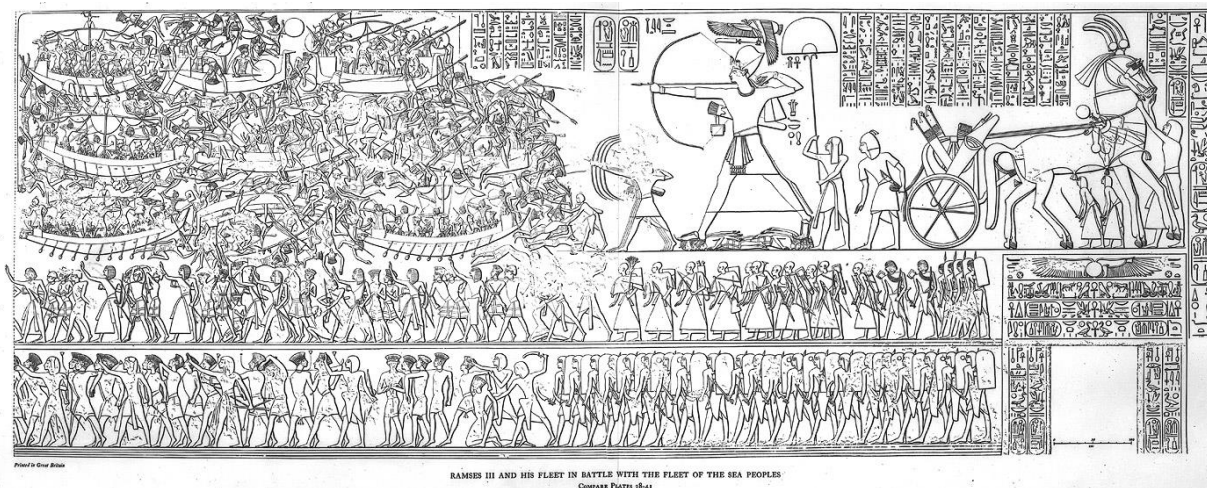




alamy stock photo

D6TGT
www.alamy.com

بوده که از ابتدا مورد مناقشه بوده است. "امت سوئینی" اشاره کرده که بناهای مصری نمیتوانستند پیش از ورود ابزارهای کار مناسب از فنیقیه در هزاره ی اول قبل از میلاد، ساخته شده باشند. به نظر او منطقه ی مصر به دلیل آسیبهای کمتر زیست محیطی، پس از یک فاجعه ی بزرگ جهانی که به نابودی چهارپایان ترسناک عصر یخبندان و برخی تمدنها انجامید، اعتبار یافته و نبردگاه آشوری ها و کارگزاران سوری یا فنیقیشان موسوم به هیکسوس از یک سو، و حبشیان از سوی دیگر شده است. ممکن است فاجعه ی جهانی مورد نظر سوئینی، همان فاجعه ی جهانی بحث شده توسط یووه تاپر در کتاب "صلیب سال خورشیدی" باشد که به سقوط تمدن و باززایی آن با تاسیس امپراطوری عرب به دست معاویه و تاسیس جاده ی ابریشم از همکاری اعراب با چینیان باشد. اما زمان این فاجعه به باور تاپر، بین 1000 تا 600 سال قبل است نه 2700 سال قبل. شاید این دو فاجعه یک داستان باشند: آسیریا (آشور) و "سیریا" (سوریه) تلفظی نزدیک دارند و از یک ریشه اند (سور یا آسور: به معنی خدا و سرور). کاملاً ممکن است آشوریان متون مصری باستان، همان معاویه و جانشینان مروانش باشند. سلسله ی لیبیایی که از سوی آشوریان بر مصر حکومت میکردند و بعداً توسط حبشیان به لیبی رانده شدند را سوئینی، لوویایی های یونانی و برخی اقوام غیرسامی دیگر در خدمت آشور مثل سکاها و عیلامیان میدانند. این میتواند طلّیعه ی چند فرهنگی شدن مصر باشد. "ختی ها" مهاجمان بعدی به مصر، به نظر سوئینی همان کلدانی ها هستند که این هم یادآور انتقال قدرت اعراب از سوریه به کلدیه (عراق جنوبی و بغداد) است. و بالاخره "مردمان دریا" که از اروپای جنوبی از طریق دریا به مصر و شامات یورش بردند، کسانی جز صلیبیون نمیباشند. با در نظر گرفتن همه ی اینها، الفبای چندگانه ی تحوت، تنها یک رابط اختلاف و



مردمان دریا: مهاجمان اروپایی علیه مصر و شامات

همکاری در مسیر رقابت همزمان جلو می‌کند. اثبات این نظر، البته کار سختی است ولی نگاره هایی بر مومیایی از شهر "فایوم" در مصر مربوط به حدود 1800 میلادی، که در زیر میبینید، به نوعی اثباتگر آنند: در تصویر راست به نظر میرسد نقاشی های مصر باستان بر لباس نقش شده باشند ولی این آن هنر ابتدایی منسوب به عصر کهن نیست بلکه بسیار چشمگیر و مدرن نما است و بعلاوه رنگ نقاشی ها بسیار خوب مانده و تاریخ نسبتاً جدیدی برایشان باید قائل شد:



"ماری اسوبودا" در موزه ی "گتی" لس آنجلس، پرتره های مصری قدیمی ولی نه آنقدر قدیمی که رنگ و رو رفته شده باشند دیده که سبکشان سبک نگاره های مومیایی است ولی متأسفانه فقط از روی حدس، آنها را یونانی-رومی و از قرون اول تا سوم میلادی دانسته و نپرسیده چطور چوبشان این همه مدت سالم مانده است. بعضی از این پرتره ها، گواهند که افراد با سبکهای مختلف زندگی در کنار هم میزیستند. پسری با آرایش پسرانه ی شناخته شده ی قبطی، پسری دیگر با آرایش موی مدیترانه ای، مردی با تاج



زیتون یونانی و... در صورت صحت نظریه ی بالا، تصویر یکسویه نگر و خشونت طلب و ماورائی و متحجرانه ای که معتقدیم مصر کهن هزاران سال در آن منجمد بوده، کلا زیرورو میشود و جامعه ی کهن تنوع طلب تر و پویاتر از آنچه فکر میکردیم، در مقابل ما به نمایش درمی آید. اما پس چه شد که پس از حدود 1800 و درست در همان زمانی که استعمار و اولین نماینده اش جناب ناپلئون فراماسون وارد مصر شدند، این تصویر محو شد؟ و آیا این تصویر واقعا آنقدر ناگهانی محو شد که جناب "شمپلیون" نابغه، تنها با کمک هوش سرشار خودش معنی هیروگلیفها را دریافت؛ هیروگلیف هایی که مصریان کاملاً خودجوش به این نتیجه رسیدند که دیگر به درد نمیخورند؟ آیا اسلام مصر در قبل و بعد از ناپلئون کلا متفاوت بود؟ در این صورت چرا گفتند مصر قبل از اسلام یک جور دگم بود و پس از اسلام یک جور دیگر؟ چرا مصر زمان فراغنه ی حبشی مقابل کلدانیان عراق ایستاده بود و در زمان اسماعیلی های مسلمان همچنان با خلفای عراق درگیر جنگ لفظی بود؟ وقتی شما چندبار در تاریخ در یک مسیر باشید، همه خواهند پرسید مشکلاتان با طرف چیست وقتی اینقدر شبیهش هستید؟ بخصوص وقتی اسمتان اسماعیلی باشد و هرکسی را به یاد اسماعیل پسر نیمه مصری ابراهیم جد حکام عراق ببندازد...

این سوالات را همچنان میتوان ادامه داد. اما به نظر من باید به سوال اصلی پرداخت: اگر ما این تناقض ها را در مصر می یابیم، به خاطر این است که به سبب محیط مناسبتش بیشتر محل کاوش شرقشناسی بوده است. پس آیا میتوان گفت در نواحی دیگر شرق هم یکدستی بین مردمان کمتر بوده و فردگرایی عربی مد نظر بورکهارت و فروم در این حالت، معنا می یافته است، فردگرایی ای که در اثر بی حافظگی فاجعه باری -از جنس آنچه موقع صحبت از فیلم "بومی ها" عنوان کردم- از خاطرها محو شده است؟ کاملاً ممکن است چون استعمار در تحقیقات فرهنگی، بیشتر برای خود هویت میجست تا شرق.



درواقع تحقیق در تمدن، یک نمایش است: نمایش پسری که به جستجوی پدرش برخاسته است: یعنی اروپایی که به جستجوی ریشه ی تمدن می‌گردد چون حالا تمدن برابر با اروپایی است. پس دیگر، چه جای تعجب است که اروپایی، مصر را بگردد تا میتانی را کشف کند و تبار شرقی اروپا را بکاود. اینجا است که اروپایی با اسکندر، هم‌هویت میشود و از خود می‌پرسد اسکندر که شهری به نام خود در مصر ساخته بود، چرا به سرزمینهای امروز خالی از جمعیت پامیر پای نهاد؟ آیا او تبار نژاد خود را در آنجا می‌جست؟ لرد کرزن فرمانروای انگلیسی هند، از ته قلب چنین چیزی را باور داشت. برای همین هم کارگزاران فرهنگیش کلی اثر ادبی متعلق به آسیای مرکزی، برایش در هند کشف کردند تا تشویق شوند.





بنای موسوم به دو کلبه در منطقه ای کلا خالی از سکنه در منشآت رود جیحون در پامیر افغانستان و در نزدیکی مرز چین



لرد کرزن (بالا) و منظره ی عمومی فلات آسیای مرکزی (پایین)

تفحصات بیشتر، البته آنقدر نتایج ناامیدکننده ای داشتند که اهالی اروپای غربی، پروژه ی کشف سرچشمه ی رود جیحون در بام جهان را برای مدتها به تعویق انداختند و دنبال کردن فیزیکی اسکندر را به سلطه گران بعدی آسیای مرکزی یعنی روسها، حواله کردند، تا خود، پروژه ی معنوی اسکندر را دنبال کنند: همان چیزی که گفته اند اسکندر را به آسیای مرکزی کشید: ردپای ایزد مادرش دیونیسوس که خدای روانگردانی و توحش بود: الگوی احتمالی اسکندر افسانه ای برای دین جهانی پس از یکسانسازی نژادها با ترکیب آنان با هم. زمانه ی ما هم با یک همسانسازی فرهنگی جهان مصادف است که کهن الگویش کسی جز اسکندر نیست: زمینه ای برای یک همسانسازی بسیار مهیبتتر در جهانی به شدت "اورولی" در آینده ای نزدیک. اطلاعاتی که اخیراً دیدم شبکه ی "ویون" درباره ی یک پروژه ی جاسوسی عظیم زیر



نظر ایالات متحده و آلمان همزمان از 120 کشور (شامل ایران) ارائه کرده، واقعا تکان دهنده است (خود متن از آن به «بزرگترین کودتای اطلاعاتی عصر ما» تعبیر کرده است). دیگر حتی پروژه های جاسوسی هم میتوانند آنقدر عظیم باشند و همزمان توسط عده ای معدود اداره شوند. بخشی از دلیل راحتی کار هم خود ما مردم هستیم. آیا دقت کرده اید بعد از این جنجال معامله ی قرن که بلاخره مسلمانها بر شک خود در بدنیتی امریکا و اسرائیل فائق آمدند، بازار تولید پرچم امریکا و اسرائیل برای آتش زدن در راهپیمایی چقدر پرسود بوده است؟ روزنامه ی "ملیت" چاپ ترکیه هفته ی پیش در مقاله ای با عنوان "همه ی دنیا درباره ی این کارخانه صحبت میکنند" با رئیس کارخانه ای، از این بازار پرسید. طرف هم در جواب گفت آتش زدن پرچمهای امریکا و اسرائیل به معنی دشمنی با مردم این کشورها نیست. آقای محترم! البته که نیست. مردم چندتا پرچم آتش میزنند و میروند خانه که مثلا کاری کرده اند؛ امریکا و اسرائیل هم کار خودشان را میکنند؛ شما هم سود خودتان را میبرید. اگر این داستان یک معنا داشته باشد، موفقیت سرمایه داری جهانی است که حتی از دشمنان خودش هم سود مالی میبرد. اگر مخاطبانم از دلیل راضی نشده اند، یک نگاه به "ان آر سی" هلند بیندازند که درباره ی عمل زیبایی چهره در ایران مطلب گذاشته و آنجا را "پایتخت عمل زیبایی بینی در جهان" نامیده است. آن وقت متوجه میشوند که وقتی رسانه های عربی میگویند معامله ی امریکا با ایران، به شیوه ی معامله اش با اتحاد جماهیر شوروی است، بیراه نیست. البته به شرطی که مسائل دیگر و به روزتری مثل "جنگ سایبری" را هم چاشنیش کنیم.

العربي الجديد | الصفحة الأولى

العربي الجديد

الرئيسية - سياسة - اقتصاد - ثقافة - رياضة - ترفيه - أخبار - رأي

الصفحة الرئيسية - سياسة - اقتصاد - ثقافة - رياضة - ترفيه - أخبار - رأي

12 فبراير 2020

البرنامج الفضائي والطائرة المنكوبة بصفان العلاقات بين إيران والغرب

تتعلق حالة التوتر بين إيران والغرب في غياب ما ينقل عليه الطرفان، فصاوين. التحالف متعدد، وترداه يوما بعد يوم، ليدخل البرنامج الفضائي إيران في صلب هذه العلاقات. كونه مرتبطا ببرامجها الصاروحي الذي تعدوه إيران "خطأ أحمر"، مقابل رفض أسوي وأوروبي له وتكرار مطالبة طهران بإيقافه.

وأضيف أخيراً لقائمة العلاقات موضوع طائرة "بوينغ 737" الأوكرانية المنكوبة، التي أسقطها الدفاع الجوي للمرس السوري الأكراني، في الثامن من الشهر الماضي، "بخطأ" بعد إقلاعها من مطار طهران الدولي. وذلك خلال تنفيذ طهران عمليات صاروخية على قواعد أمريكية في العراق رداً على اغتيال واشنطن قائد "كوفي القدس"، قاسم سليماني، في الثالث من الشهر نفسه بقرية جوية في بغداد.

الأكثر مشاهدة

Onbepoort toegang tot alle artikelen

nrc.nl

Reportage

Statussymbool in Iran: nieuwe neus

Cosmetische chirurgie In Iran zit bij veel mensen een verstaande op de neus: veel Iranen laten de niet cosmetische chirurgie 'contingent'.

Floris van Straaten • 12 februari 2020 om 15:41 • Leestijd 3 minuten

Meest gelezen

- BEGROTING VS De opgepompte economie van Donald Trump
- KAMERDEBAT Links en rechts hand in hand tegen CETA
- OPINE Mike Bloomberg is de beste kans voor Democraten én Republikenen
- TV-RECEPTE DWDD-Day: het einde van een tv-monster
- HYPOTHEKEN Hypotheekrente daakt voor het eerst onder de 1 procent



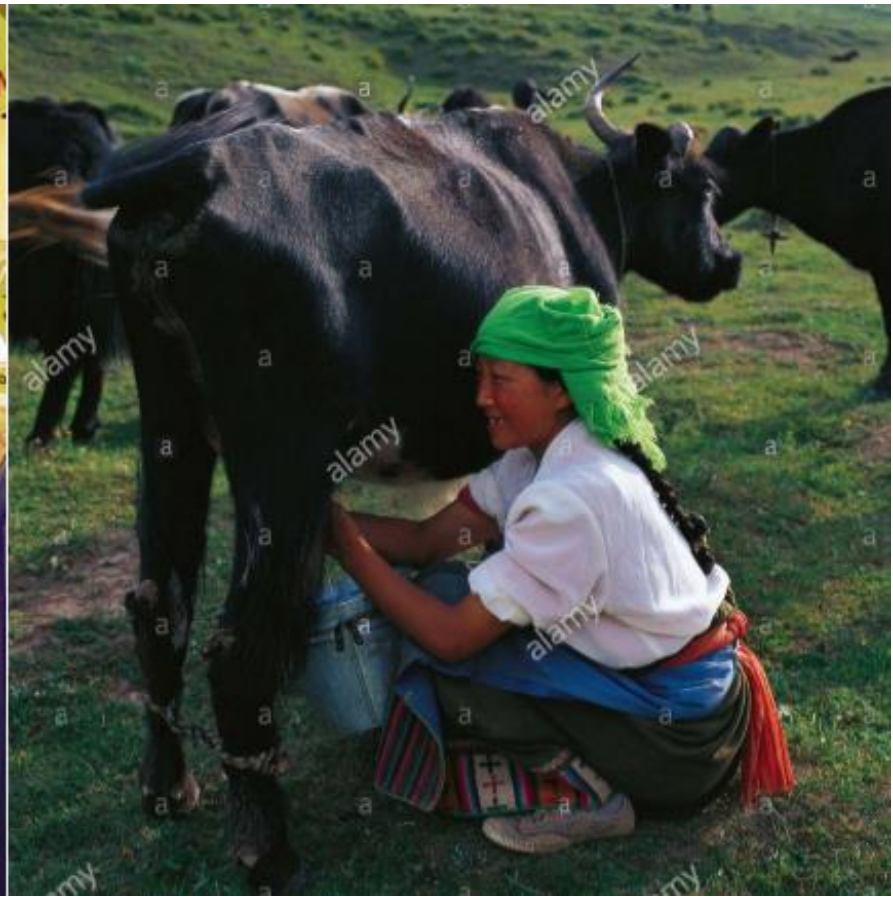
البته این، تمام ماجرا نیست. همزمان با تظاهرات ضد امریکایی 22 بهمن 1398 در ایران، "ایگور پاکوویچ" روزنامه نگار صرب در نیویورک در مصاحبه ای گفت که سخنان اخیر حسن روحانی (رئیس جمهور ایران) علیه امریکا در تظاهرات مزبور، شاید در خود منطقه ی خاورمیانه اصلا مهم نباشد و جلوه نکند. اما در صربستان و کورواسی، هر جمله ای علیه امریکا از هر کس که باشد، بازتاب می یابد. چون هیچکس از سیاستهای امریکا در بالکان راضی نیست.





این مطلب، نشانگر این است که فقط مناطق خاصی از بعضی سیاستها متضرر نشده اند و شاید اگر امریکاستیزی، شعار عالمان بی عمل نبود، تا حال، شاهد تلاش هایی اساسی برای تغییر در دهکده ی جهانی امریکا بودیم. حتی از سوی امریکایی ها. چون به خاطر دارم در سال 1387 در روزنامه ی تهران امروز، مصاحبه ای با یک فرد بااطلاع امریکایی درج شده بود که در آن، مصاحبه شونده میگفت ما امریکایی ها میدانیم که زندگیمان ایدئال نیست؛ ولی وقتی در رسانه میبینیم همه ی دنیا به هم ریخته است، احساس میکنیم همه وضعشان از ما بدتر است و میگوییم همین که هست، خوب است و از ترس این که در اثر بی اطلاعیمان از نقشه ی راه، وضع موجود را به جای بهتر کردن، بدتر کنیم، از خرابه ی بین راهی که در آن به خود پیچیده ایم، تکان نمیخوریم.

ظاهرا برای آنها که جهان را در مشت خود دارند، دوام داشتن در کشور خودشان، به نآرامی در کشورهای دیگر، بستگی دارد. پس، این فکر که با غربی شدن یا اطاعت از جمع که اکثرا سودای غربی شدن دارند، مشکلات ما برطرف میشوند، فکری است خطا. یکسان کردن آدمیان در دین جهانی فردگرایی فرویدی، تنها برای از بین بردن جنبه های نیک موجود در سنتها است تا ساکنان ممالک غربی، سر همان چند موردی هم که به خارجیان غبطه میخورند، از حکام و رسانه های خود ناراضی نباشند. با این وصف، یکسان سازی عقیدتی، حتی به توزیع عادلانه ی درد و رنج در جهان نیز نمی انجامد. مطمئنا در ادامه ی این مسیر، فیل هرکسی یاد هندوستان خواهد کرد و بسیاری، به بازسازی سنت اقدام خواهند



کرد؛ ولی با حافظه ی صفر، چطور میتوان گذشته را بازسازی کرد؟ لابد فقط با کمک رسانه ی حاکم. حالا فهمیدید چرا اینقدر فیلم درباره ی انگلستان ویکتوریایی، دربار عثمانی، چین باستان، یا ژاپن و کره



تصاویر: نقاشی های اسطوره ای کنده کاری شده بر صخره از بومیان آناستازی و ناواهو (در بالا) و ساختمان متروکه ی آناستازی که در سینه کش کوه کنده شده است: یادگارهای عصر سرخپوستان بر دره ی شل در آریزونا، که حتی ناواهوهای کنونی دره هم داستان و مضمون آنها را نمیفهمند و به اعتراف "جیمز یازی" از راهنمایان محلی ناواهو، از دیدن آنها دچار هراس نیز میشوند.

ی فئودالی ساخته میشود؟ اکثر این فیلمها نه قصد نشان دادن زندگی سنتی، بلکه تنها سودای تحریف تاریخ به نفع شرکتهای امروزمین و قدرتهای حامیشان را دارند. اما چرا فریب آنها را میخوریم؟





این را فقط معامله ی قرن میتوانست به ما بفهماند. چون تا همین الان هم ممالک شرقی با همدیگر آنقدر مشکل داشتند که سعی میکردند دعوای فرهنگیشان را به پیشگاه غرب ببرند. همین تازگی، در یکی از فوروم های عربی، دیدم عربها با هم مشاجره میکنند بر سر این که آیا یمنی ها عرب هستند یا نه؟ کسی که فوروم را به هم زده بود، یک یمنی بود که میگفت یمنی ها، سبایی های سیاهپوست باستان بودند که

تحت تاثیر اعراب مهاجر از شامات، تنها زبانشان عربی شده است. دیگران می‌گفتند یمنی‌ها عرب قحطانی‌اند و اعراب شمالی، عدنانیان یعنی قحطانیان مزاجه کرده با اولاد ابراهیمند. عجیب است که تصویر غربی از ملکه ی سیاهپوستی که همزمان با سلیمان در اسرائیل، بر سبا در یمن حکومت میکرد، برای برخی از اعراب آشنا تر است تا دعوای مشهور عدنانی-قحطانی که تاریخ عرب را پر کرده است. شما هم اگر جای مغربزمین باشید، این فرصت لذیذ ناآشنایی شرقی با سنتهای خود را از دست ندهید و یک چند غربی شرقشناس به ظاهر بیطرف را میفرستید سروقششان تا به نام حکمیت، سنت تمام طرفهای درگیر را بی اثر کنند. مثلا در جنگ عربستان سعودی و همپیمانانش در یمن، یکچنین فرصتی به دست آمد. مصر که فرصتش از همان زمان ناپلئون و داستانهای ممالیک و عثمانی به دست آمده بود، تا حال،



اعراب شامی- لبنان



تصویر ملکه ی سبا در قامت یک سیاهپوست

وزن سنگینی در این بازی یافته است تا جایی که به برندهای لباس هالووین هم راه یافته است. بقیه هم کم کم به بازی گرفته میشوند. چون عشق و خون، همچنان در بی حافظگی به هم می آمیزند.



یکی از مشهورترین جعلیات مصرشناسی، این تصویر متواتر از دختران رقصنده ی قبطی است که با دیدن زیرجامه هایشان، ممکن است در نگاه اول، فکر کنید تبلیغ لاس وگاس است. چون این نوع زیرجامه های مشکوک زنانه، تا کمتر از یک قرن پیش، حتی در اروپا هم کاربرد نداشتند. زیرجامه های زنانه ی قدیمی، گشاد و بلند و پرزدار بودند.





درک این هاویه ی عشق و خون، ما را به نقطه ی آغازین بحثمان برمیگرداند جایی که در نخستین صفحات "کتاب مردگان مصری و اسرار آمنتا" اثر جرالد مسی، قهرمان خورشیدی را در مرگ موقتش



در جهان زیرین وانهادیم تا مدل مشهودش یعنی انسانی را که حس میکند به گونه ی یک حیوان مسخ شده، دریابیم. دیربازی است که این انسان، خود را در قالب ظهور منجی در طلوع دوباره ی خورشید، در مذهب فرافکنی میکند. اما مسی با نامیدن آیین او به "مرحله ی ازیرسی"، مشکل را به خوبی نشان داده است. ازیرسی، خورشی غروب است که پس از مقتول شدن به دست برادرش "سوت" (شب) و اقامتی موقت در جهان زیرین، صبحگاه به صورت هورس، دوباره از شرق طلوع میکند و از سوت انتقام میگیرد. مسئله این است که ازیرسی با گاوی قربانی شده معادل است و سوت سر حیوانی درنده دارد و هورس، شاهین است. تمام قهرمانان انسان مسخ شده، درست مثل خودش مسخ شده اند چون او نمیتواند از حلقه ی تنگ غرایز حیوانیش خارج شود حتی وقتی آیین رستگاری بخش خود را میسازد و تبلیغ میکند. وقتی او درکی از روز ندارد، آیا میتواند ادعا کند که آنچه موجود است، شب است و آنچه قبلا موجود بوده، روز؟

پاسخ به این سوال، اتفاقا در همان تاریخ فنیقی فیلون داده شده وقتی خدایان جانوری را جلوه های مختلف تائوتوس بیبلوسی خوانده است. تحوت در قالب این جانوران، قهرمان خورشیدی پس از مسخ شدن در دوزخ است. خورشید غروب کرده است. اما تحوت در مقام ماه شب، روشنایی خورشید را میتاباند و از این رو، در هیروگلیفها، تحوت به گونه ی یک ابومنجل (پرنده ای ماهیخوار که منقارش شبیه هلال ماه است) تجسم میشود. تحوت، درخشش ته مانده ی دانش در ظلمت جهل است.

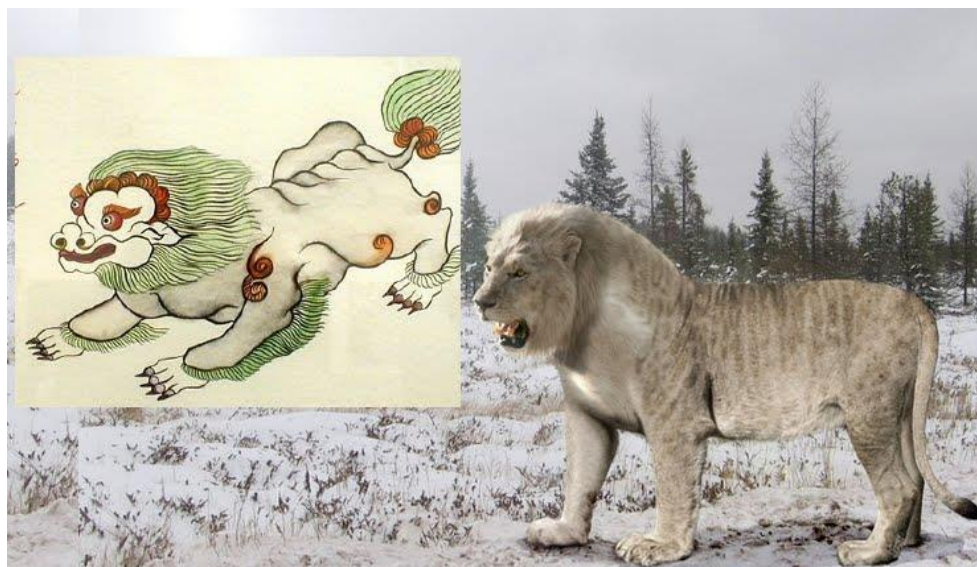


صبحدم در فرودگاه در حال ساخت رامسر: دی ماه 1392



تحت، در عصری به چنین تصویری متصف شد که برخی از ما، آن را عصر زرین تصور میکنیم درحالیکه همین تشبیه حکمت به ماه نشان میدهد در نزد مردمان همان عصر، آن عصر چندان زرینی به شمار نمیرفته است. ما معمولا بدی های هر دوره و خوبی های دوره ی پیشین را بیشتر به چشم میبینیم تا عکس آن را. ازاینرو دیروز رنگارنگ، چندان از ما فاصله ندارد. شاید مردم قبلی مانند والدین بازیگران فیلم بومی ها، زیاد به این مسائل توجه نمیکردند. اما عصر مدرن زمانه ی تضادها است و دانش نه یک تفریح، بلکه سلاحی برای مبارزه است. این، حادث پیشرفت استعمار در مراحل سه گانه اش از طلوعه ی پیدایش دوران مدرن است. در مرحله ی اول یا استعمار کلاسیک، فقط فتح نظامی و خشونت مدنظر بود. در مرحله ی دوم یا استعمار نئوکلاسیک، که راه حلی برای نجات از خشم استثمارشدگان ضمن حفظ منافع در مستعمره بود، حکومت های دستنشانده از سوی استعمارگران بر مستعمره نشانده میشوند و استعمارگر چندان دیده نمیشود. در مرحله ی سوم یا استعمار فرانوا، که باز راه حلی برای نجات غربی کردن مستعمرات از خشم دولتهای دستنشانده ی سنت ستیز است، استعمارگران، حکومت هایی به ظاهر مدافع سنت و غربستیز را به میدان میفرستند به این شرط که زندگی و آسایش مردم مستعمره را تباه کنند و بعد خود استعمارگران در لباس مردم مهربانی که دلشان برای بومیان میسوزد، مردم را به غربی شدن برای نجات از هیولای تحجر دعوت میکنند. از آنجا که قرار است به نظر برسد استعمارگران پایگاهی در حکومت فعلی ندارند، این مرحله تنها با پیدایش و گسترش ارتباطات الکترونیکی میسر شده است. به گفته ی دکتر علی اخترشهر، یکی از بزرگترین نقطه ضعف های این مراحل، این است که استعمارگران رقیب، برای ضربه زدن به یکدیگر، علیه هم افشاگری میکنند و بسیاری از نقشه ها به همین راحتی خنثی میشوند (12 گفتار در باب تاریخ فرهنگ و تمدن اسلام و ایران: علی اخترشهر: نشر پادانیشه: 1391: ص 93-92).

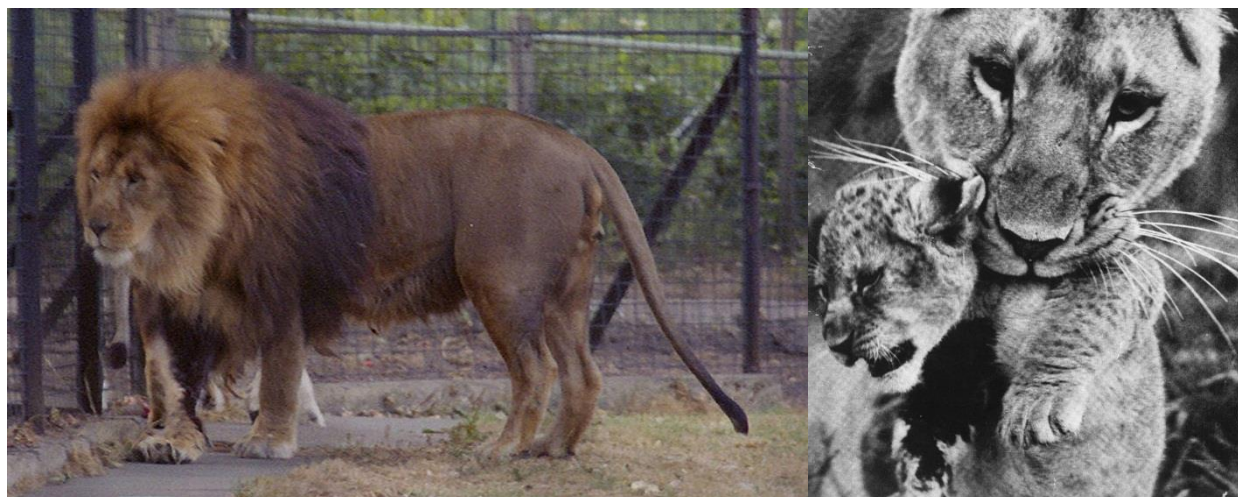
آنوقت نظریه ی تحریف دین، مجال گسترش می یابد و عجیب این که مسئله ی مسخ حیوانی، آن را در ناخودآگاه انسان به جلوه ی حیوانی نمادین بنیاد یهودی دینداری کنونی برمیگرداند بنیادی که بدون جای گرفتن مسیح در روایت بیبلوسی تاریخ یهود در "بایبل" (کتاب مقدس) هرگز پا نمیگرفت ولی امروز حیوان یهودیت یعنی شیر، به آرم بسیاری از کشورها، نهادها و گروه ها تبدیل شده است. اگر شیر معمولی یک زندگی نورمال و غیر ایدئال را نمایندگی کند، شیر سفید بیشک یک حیوان ایدئال است. این نماد در تبت، شیر برفی است که هنوز برخی اصرار دارند حامل خاطره ی "شیر غار" منقرض شده ی



شیر غار و شیر برفی تبت



معروف است. شیر سفید در انیمیشن ژاپنی مشهوری که در سال 1375 شمسی از تلویزیون ایران پخش شد، نیز شخصیتی ایدئال داشت که جانوران جنگلش را از خطر حمله ی درندگان دیگر و انسانها نجات میداد و در عین حال از آنچه که از انسانها آموخته بود، برای بنای آرمانشهری در جنگل استفاده مینمود. اما اگر شیر سفید یک شخصیت ایدئال داشته باشد، پس مقابل او باید شیر سیاه قرار داشته باشد که اگر اولی نماد روز باشد، دومی نماد شب باشد: نماد دین تحریف شده و فاسد. وجود پلنگ سیاه و جاگوار سیاه، به راحتی مردم را در امکانپذیر بودن شیر سیاه فریب میدهد درحالیکه در ژنتیک شیر امروزی، ژنی که جانور را سیاه کند، یافت نشده است. با این حال، زمانی که توله شیری به نام "رنجر" (تصاویر زیر) با نشانی سیاه بر پیشانی و سینه و پای عقبی سیاه، در باغ وحشی در اسکاتلند به دنیا آمد، صاحبان باغ وحش، استقبال عمومی از ظهور احتمالی شیر سیاه را دریافتند و در طول عمر طولانی 22ساله ی رنجر، او را با ماده شیرهای زیادی جفت کردند به امید این که توله شیری سیاه به دنیا بیاید. اما این اتفاق هرگز نیفتاد. به جز این، گزارشات شیر سیاه، یکی نگرانی مردم از آمدن شبانه ی چند شیر سیاه به شهری در افریقای جنوبی بوده که پلیس بعدا احتمال داد چند شیر معمولی، در تاریکی شب، سیاه به نظر رسیده اند؛ و دیگر، گزارش سر هنری لایارد از شکار شیر نری که «بسیار قهوه ای» بود، در لرستان در حدود 100 سال پیش میباشد که در این مورد هم تعبیر «بسیار قهوه ای» به «متمایل به سیاه»

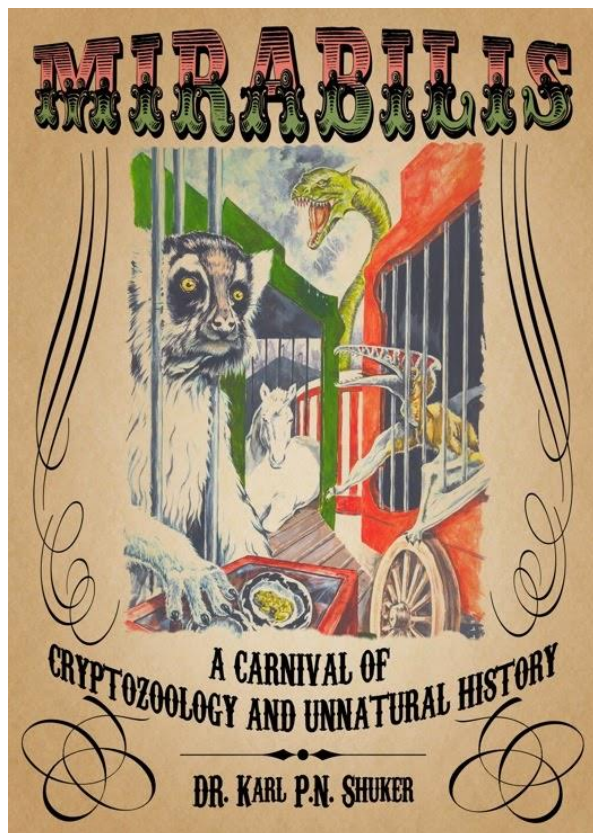


مصادره به مطلوب به نظر میرسد.

اما در سال 2012، عکس هنری سیاه و سفید زیر از یک شیر، بدون تمایل عکاسش، مجدداً بحث وجود شیرهای سیاه را رسانه ای کرد بطوریکه از 2013، انتشار عکس شیرهای سیاه فتوشاپی به یک صنعت تبدیل شد. دکتر کارل شوکر، که درباره ی جانوران افسانه ای تحقیق میکند، تصویر اصلی سه تا از شیرهای فتوشاپی را پیش از سیاه کردن پوست معمولی آنها توسط جاعلین، ارائه کرده است.

همه میدانیم که شیر، جانوری افسانه ای است. پس حق با ویل دورانت است که میگوید مردم علم را



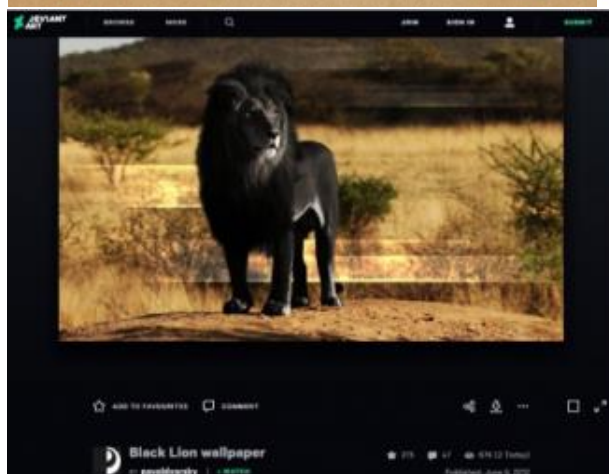


Who Cares?
14 July 2018 · 🌐
Black Lion 🦁



👍👎❤️ 2.4K

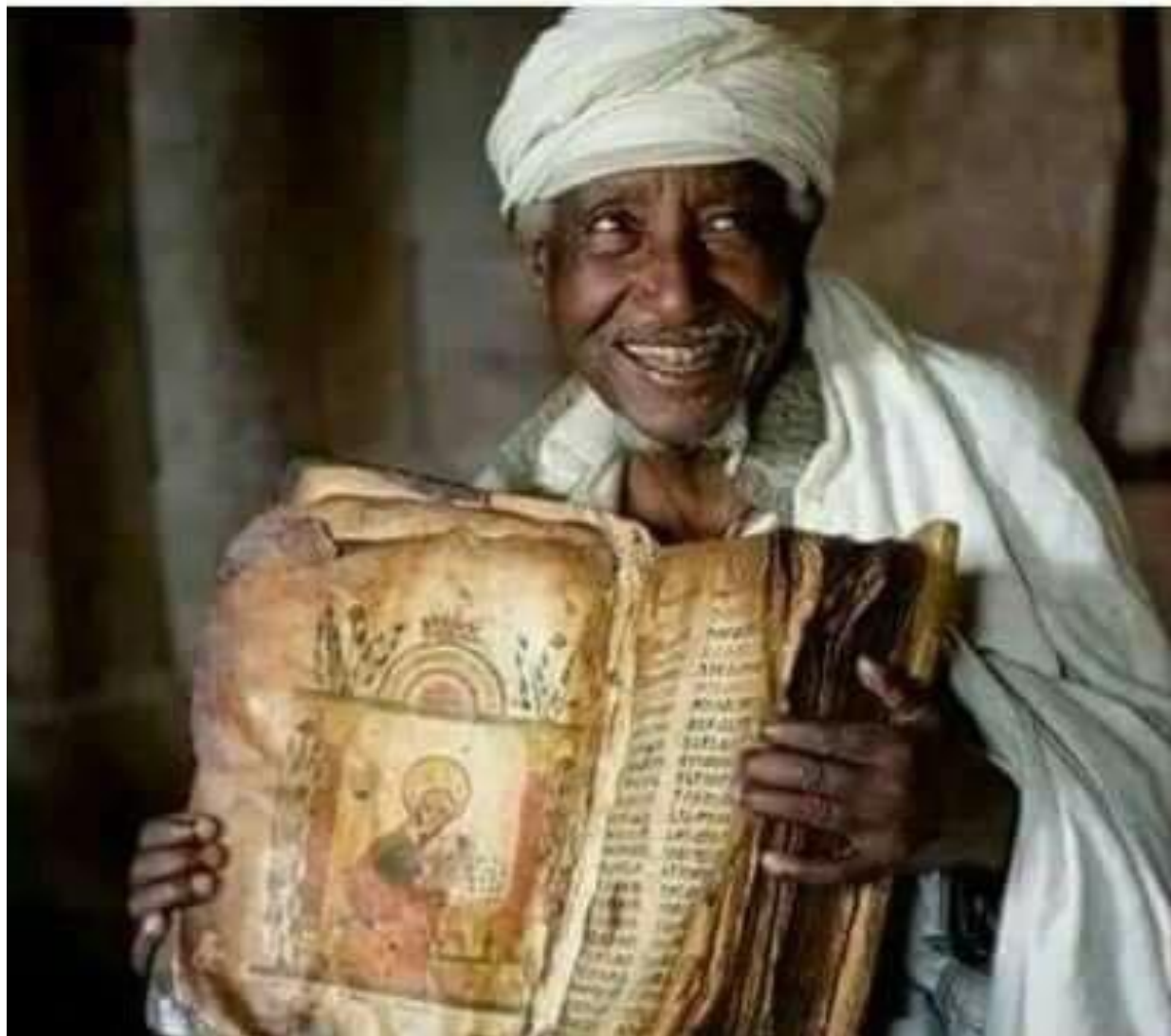
57 comments 340 shares



دوست ندارند چون از آن چیزی نمیفهمند ولی دین را دوست دارند چون پر از افسانه های قشنگ است و هر دینی هرچقدر افسانه ای تر باشد، معتقدین بیشتری می یابد. اما چه اصراری بر واقعی بودن افسانه ها در کار است؟ اگر شیر سفید به عنوان نماد خوبی وجود دارد، چرا باید شیر سیاه هم وجود داشته باشد؟ به نظر میرسد انسان باید حتما درونیات خود را در جهان بیرون بازآفرینی کند؛ حتی در تاریخ. چون فقط این گونه است که شوریدن اولاد ابراهیم بر اولاد ملکی صدق در اورشلیم قابل توضیح میشود. بر این اساس، شیر نه تنها نماد موسی پیامبر بنی اسرائیل است، بلکه حیوان قبیله ی یهودا نیز هست: قبیله ای که به قبایل دیگر خیانت میکند و سبب ناپدید شدن 10 قبیله از 12 قبیله ی بنی اسرائیل در حمله ی آشوریان میشود؛ جامعه ی یهودی نام از آنها میگیرد چون رهبران این جامعه یعنی "رش گلوتا" یا "راس الجالوت"

(شاه داودی ها) از آن قبیله اند. پس آیا این جامعه نیک نیست و آیا عیسای ناصری که از نسل شاه داودی ها خوانده شده، تاثیر نیکی بر کل جهان ننهاده است؟ در غیر این صورت، پس "شیر سیاه" کیست؟ واقعیت این است که گذر از مذهب، از مجرای تاریخ دینی مکتوب، به صحنه آمده است.

Ethiopian Bible is the oldest and complete bible on earth. Written in Ge'ez an ancient dead language of Ethiopia it's nearly 800 years older than the King James Version and contains 81-88 books compared to 66. It includes the Book of ENOCH, Esdras, Buruch and all 3 Books of MACCABEE, and a host of others that was excommunicated from the KJV.





king melchizedek - art by daeyoonhuh



موفقیت باستانشناسی، در این بوده که ذهن فرد دیندار را برای توطئه بافی درباره ی تحریف دین باز کرده و او را در این که دین جهانی قبطی الاصل از کجا "دین خوب" را شکار خود کرده، مطمئن میکند. مصرشناسی، از "شیرهای دو افق" صحبت میکند: افق های طلوع و غروب خورشید در مقام دو شیر خوب و بد که به ترتیب، خدایان "هورس" و "ست" هستند. بازتاب آنان در یهودیت، میتواند شیر موسی و شیر قبط باشد که در شیر یهودا، در هم ادغام شده اند. شیر موسی، توحید و راستی را وعده میدهد. اما شیر قبط، همان "سخت" است: یعنی چشم رع خدای قبطیان آنگاه که به گونه ی هاتور، الهه ی سیاره ی زهره، موجودیتی جداگانه می یابد و به شکل شیری درنده، آدمیان را به وادی هلاکت می افکند. چشم رع، همان خدای فراماسونری است و ربط آن به یهودیت نه از طریق موسی بلکه از طریق "سامری" محقق شده که از زمان حیات موسی، مردمان ساده دل بنی اسرائیل را به گوساله پرستی دعوت کرد. شاید چون گاو، غذای مورد علاقه ی سخت یا شیر آسمانی رع است و قرار است انسان ایدئال فراماسونری، مسخ گاو باشد. دکتر علیم البی در مقاله ای به آدرس زیر:

"metaphysics and the end of religious confusion": dralimelbey.com

ادامه ی شایعه را دنبال کرده و در جاهایی هم با آن همدلی نشان داده که سبب به تناقض کشیده شدن متن گردیده است. به هر حال، متن نشان میدهد که از نام سامری، میتوان به "سومی-رع" به معنی کاهن رع تعبیر کرد که عنوانی قبطی و مرتبط با نفوذ پرستش هایی در دین قبطی به دین موسی است چون هایی (آپیس) تجسم ازیریس پسر رع در هیئت یک گاو است.

اخراج سامری و پیروانش توسط موسی، آنها را به یکی از قلمروهای اسکیت ها (ایشغوز یا اسکوت) در جنوب دریای سیاه روانه کرد و آنها در آنجا معبد "زیلا" را بنا کردند. کیش جدید در ایران توسعه یافته با نوشته شدن زند-اوستا، اساس دین زرتشت میشود اما به زودی به دگمی مخالف تبدیل و از کنترل خارج میشود. اما اسکیت های شمالی، استقبال بهتری از آن میکنند و یهودیت، به گونه ی تحریف شده اش، دین جماعتی از مردم خزر میشود و به همراه یهودیان اشکنازی (ایشغوزی یا اسکیتی) یا یهودیان خزر تبار، به اروپا وارد و تاملینگر آینده ی یهودیت در جهان میشود.

معبد زیلا اما اوج موفقیت خود را با درآمدن خانواده ی لاگوس برادر حرامزاده ی اسکندر مقدونی، به سلک پیروان خود تجربه میکند. بطالسه ی مصر و کارگزاران فرهنگیشان یعنی خاندان پیسو، از این خانواده برمی آیند. پس از شورش ناموفق بنی اسرائیل علیه دولت روم، "آریوس کالپورنیوس پیسو" از سوی وسپازین امپراطور روم، مامور تحریف دیگری در یهودیت با تخریب مفهوم مسیح یا منجی یهودی میشود. آریوس و فرزندانش، در این مسیر، با خلق بخش های مختلف اناجیل و دیگر کتب مسیحی، مسیحیت را پدید می آورند. نیت آنها در انجیل آنجا برملا میشود که مطابق داستان، پونت پیلات از یهودیان میخواهد تا به مناسبت روز بخشش، عیسای ناصری را که ادعای مسیح بودن میکند ببخشند اما آنها به جای او اعدامی دیگری به نام "جسوس باراباس" که یک جنایتکار است را میبخشند. "جسوس باراباس" به معنی عیسی پسر پدرش، نمایانگر به جای ماندن فرم تحریف شده ی منجی (یسوع یا عیسی) به عوض خود او است.

در این هنگام، سامری به صورت "سیمون بن یونا" (شمعون پسر یونس) در قالب نخستین پاپ رم

بازتولید میشود تا خلط شدن سیمون با سمن (اسپریم)، دین را هرچه بیشتر جنسیتی چنانکه نهنگ عنبر از سوی کشیش ها به عنوان نوع ماهی بلعنده ی یونس نبی انتخاب میشود، و "اسپریم وال" نام میگیرد.

درحالیکه کاهن رع جنسیتزده شده، معبود واقعیث الهه ی زهره یا چشم رع نیز حالتی جنسی به خود میگیرد و به فرم هاویه گونش در مصر یعنی "تااورت" (الهه ی بزرگ) نزدیکتر میشود. تااورت حامی جادوها است و کارتهای تاروت با نشانههای جادوگری، در زمان اختراع در اروپای دوره ی رنسانس، نام این الهه را به خود گرفتند.

پیش از این که کارد به استخوان برسد، گروهی از یهودیان مصر، از غلبه ی تربیت قبطی بر یهودی سرخورده شده، راه جنوب و حبشه را در پیش گرفتند و آنان "آمارو-کوشی" ها بودند که آیینهای یهودی را تا اوگاندا گسترش دادند.

بعد از پشت سر هم قرار گرفتن این استدلالات، عقیده ی خود دکتر البی البته آن است که مرز عمیقی بین خدای یهود و خدای قبط وجود ندارد. "یو" یا "یاه" که اصل یهوه است، "جو" نیز تلفظ میشود که فرمهای دیگرش "ذو/ذا" و "تو/تا" هستند که فرم اخیر با اضافه شدن "م" تعریف، به "توم" یا "دومو" (ریشه ی آدم ابوالبشر) تبدیل شده و همین ریشه در قبط، به صورت خدای "توم" یا "آتوم" جلوه میکند که لقبش رع است. اضافه شدن حرف تعریف دیگر "وس"، توم را به تموز (ایزد غلات شامات و عراق) و "توماس" معرف مسیحیت به آشور و هند، تبدیل میکند و از آنجا که ریشه ی "تو" قبلا با همین حرف تعریف به "توت" یا "تحتوت" [همان کاهن جبیلی مخترع خط] تبدیل شده بود، تموز در مصر، به صورت "توت موس" تلفظ شد و چون این کلمه در زبان قبطی، معنی "فرزند تحتوت" هم میدهد، خدای مزبور به راحتی به صورت خدایی انسان شده یعنی یک فرعون، تجسمی انسانی یافت و در آسیا نیز به صورت توماس قدیس، بازتولید شد.

تا اینجا آنچه گفته آمد، نظر دکتر البی بود. اما مطالب دیگری در تایید نظر اخیرش درباره ی تموز، به کالبدشکافی شایعه ی مطرح شده در سطور قبلی کمک میکند:

توتموس اول، نخستین فرعونی بوده که در دره ی شاهان دفن شده، یعنی دره ای که فراغه ی مصر در آن آرمیده اند. شاید بهتر است بگوییم که او چیزی بیش از یک امامزاده ی من درآوردی که شاهان محلی دوست داشتند در جوار او دفن شوند، نبوده است و نسب خانواده اش بعدا توسط قبطیانی که در سلطه ی فکری، رقیب عرب (هیکسوس) بودند و نیاز به تاریخسازی برای قبطیان داشتند، تحت عنوان "مانه تو" کاهن عصر بطالسه جعل و تحویل دره ی شاهان داده شده است. اینان همانانیند که به افسانه های اسماعیلیان افریقیه و مصر، جان داده اند و احتمالا کعبه شان، "سمن" یا "کومنا" در سودان شمالی بوده که از قلمروهای مهم حبشیان نوبی بوده چون بناهایی منسوب به توتموس اول در اینجا وجود دارد. اینجا را کوما یا کومه هم نامیده اند که در عربی، "قم" هم تلفظ میشود. شاید به همین دلیل است که نوشته اند حسن صباح اولین امام اسماعیلی ایران، متولد قم بوده و باز مرکزیت امامت اسماعیلی در ایران، "محلات" از توابع منطقه ای به نام قم بوده تا این که بعد از شکست شورش آقا خان محلاتی (امام اسماعیلیان) علیه فتحعلیشاه، این خاندان تحت حمایت انگلیسی ها، به پاکستان گریخته اند.

در افسانه ی توتموس هم، نوعی انتقال فرهنگ به آسیا قابل ردیابی است. توتموس در جریان غلبه بر دشمنانش در غرب، تا سوریه پیش میرود و به رود فرات میرسد و از دیدن یک رود پرآب دیگر به

عظمت نیل، حیرت میکند. او پیروزی خود را با شکار فیل در کرانه های فرات جشن میگیرد ولی با بازگشتش به قبط، این سرزمینها را از دست میدهد.

این قصه به نوعی، با منشا گرفتن زبانهای افرو-آسیایی از منطقه ی بین سودان تا کنیا مرتبط است. تمام زبانهای این خانواده، در افریقا تکلم میشوند به جز زبان ریشه ی سامی -احتمالا عربی- که با مهاجرتی از اتیوپی به شبه جزیره ی عربستان، در آنجا قوام یافته و در حمله ی اعراب (هیکسوس ها) به مصر، با زبان آنجا ترکیب و زبان افرو-آسیایی دیگر قبطی را پدید آورده و با پیشروی بیشتر در غرب، به زبان قوم "بربر" تبدیل شده است. دادن افتخار رسوخ به آسیا به کشور "کمت" (قبط یا اچیپت) -که بعدا با "مصر" یادشده در تورات برابر نهاده شد- نتیجه ی علاقه ی فرمانروایان حبشی "تانیسی" به کمت است چون از دیگر مستعمرات حبشی (از سودان گرفته تا اوگاندا)، قبط امکانات جغرافیایی بهتری برای تمدنسازی داشت.

از این حضرت آدم تمدن ساز و فرعون یعنی توت موس، اما هیچ دانسته نبود و تمام خانواده ی جعلیش، عناوین دیگر خود او بودند. نیم نگاهی به شجره نامه اش در تاریخ مانتو به روایت مورخین بعدی، این را ثابت میکند. در منبع زیر:

"a history of the pharaohs": vol2: Arthur weigall: Cambridge pub: chap6

از مقایسه ی تاریخ مانتو با پروژه های امامزاده سازی فرعونى در مصر، نتیجه گیری شده که: مانتو، آمن حوتپ اول را "توت موسیس" (توت موس)، و توت موس اول را "آمنوفیس" (آمن حوتپ) نامیده است؛ همچنین توت موس دوم را "خبروس" (به روایت افریکانوس) یا "خبرون" (به روایت اوزیبیوس) نامیده، که اصلش "خپر رع" است؛ توت موس سوم را "مفرس" نامیده که اصلش "آمن خپر رع" است؛ و توت موس چهارم را توت موسیس نامیده است. از سوی دیگر، آمن حوتپ دوم از سوی مانتو، "مفراموتوسیس" خوانده شده که که دگرگون شده ی "آمن خپر رع توت موس" است. فرعونى که او را با عناوین آمن حوتپ چهارم یا آخناتون میشناسیم را مانتو "اوروس" نامیده که مصرشناسان همان "هرو" یا "هورس" میدانند؛ درحالیکه پدرش آمن حوتپ سوم با همان نام آمنوفیس شناخته شده است.

آیا این مطابق سازی های آقای ویگال در بالا، وقتی تمام اسمهای بالا از ترکیب نام خدایان ساخته شده باشد، معنی دارد اگر تمام این خدایان یعنی آمون، خپری، رع، توت موس، آتون و هورس، جلوه های گوناگون تحوت جبیل، یعنی جهوتی یا همان یهوه باشند؟ کافی است دقت کنید که تمام خدایان بالا (اگر توت موس را همان تموز یا شاموس یا شمس در نظر بگیریم)، خدایان خورشیدینند. این اشخاص ظاهرا در گذشته، جنبه ی مسیحایی و طلوع فرم دارند و همین فرم است که در تورات و فرزندان ادیان یهود، مسیحیت و اسلام تکرار میشود.

رالف الیس فصل اول کتاب "عدن در مصر" را با این نکته آغاز میکند که کلمه ی استفاده شده برای آفرینش در اولین جمله ی "سفر پیدایش" در تورات، "روش" است که در زبان قبطی قدیم: 1-معنی رنگ سرخ 2-تجسم رع در مقام آتون به صورت خورشید طالع صبحدم را، افاقه میکرده است. روش که کلمه ی "روت" در عبری، و "رد" در انگلیسی به معنی رنگ سرخ، کلمه ی "رس" یا "رست" به معنی خاک سرخ، نام "رشف" یا "رستم" خدای جنگ عرب که تجسم مریخ یا سیاره ی سرخ را داشت، و بلاخره کلمه ی "روشن" در فارسی که اغلب برای افروختن آتش و به کنایه از نورانی بودن به کار

میرود، از آن مشتق شده اند، معرف فرم جنگجو و مریخی خورشید یعنی هورس است که خشونتش در قالب تالو سرخفام و خونین طلوع، برای سرکوبی ست (شب) لازم است ولی برای آرام گرفتن در موقع ظهر، خود باید مورد غلبه قرار گیرد. نام گرفتن عهدین (کتاب مقدس یهودی-مسیحی) به "هالی بایبل" و قرآن به "هالی کوران" در مغربزمین، مورد غفلت واقع شدن نقش چرخه ی خورشیدی در این کتابهای مقدس را که اکنون همه ی ما با دید غربی به آنها مینگریم، مهم میکند چون همانطور که دکتر البی در مقاله ی قبلی متذکر شده، "هالی" به معنی مقدس، در زبان لاتین به معنی خورشید است و این کلمه از یونانی "هلیوس" به همان معنا ریشه گرفته که نام از "هرو" یا هورس خدای خورشید طلوع دارد.

افسانه های اروپایی، این چرخه را در جلوه های انسانیش، بازتاب میدهند: بنا بر متون یونانی، "توتمائوس" امپراتور آشور، و پیام حاکم تروآ از واسال های وی بود. توتمائوس، لشکری از "کوشی (حبشی) های شرق" را برای نجات تروآ از هجوم یونانیان گسیل کرد. این کوشی های سیاهپوست، ساکنان کشور "کیسیا" در ایران حالیه بودند و پایتختشان شهر شوش، و پادشاه وقتشان "توتونس" بود. فرمانده ی قشون اعزامی "ممون" (به عقیده ی هوسینگ در اصل: "اومان منان") پسر توتونس بود که سابقا جاده ی شاهی (از شعبات جاده ی ابریشم که امروزه به پیروی از هرودت، به داریوش اول نسبت داده میشود) و گاها تخت جمشید، یادگار او به حساب می آمد. ممون در جنگ با یونانیانی که از غرب به تروآ حمله کرده بودند، کشته شد:

"between myth and history: susa and Memnon through the ages": d.t.potts from newyork university:

"dabir":v1.no4: 2017

به راحتی میتوان در این افسانه، کیسیا را به طلوعگاه، آشور را به ظهرگاه، تروآ را به غروبگاه و یونان را به مدفن خورشید تعبیر کرد. توتاموس شاه آشور که جامع جلوه های خورشید است، همان تموز یا توماس قدیس است درحالیکه ممون حرکت خورشید از شرق به غرب و به قتل رسیدن و خونین شدن خورشید غروب را در آنجا نماینده است. ادامه ی داستان پس از فرارسیدن شب، در غرب رقم میخورد.

در روایت اسنوری که تنها مرجع اصلی افسانه های خدایان اسکاندیناوی است، ممون در تروآ که در متن "تورکلند" (سرزمین ترکان) نیز خوانده شده، با دختر پریام ازدواج میکند و از این ازدواج، "تور" خدای جنگ وایکینگها متولد میشود. پس از سقوط تروآ، تور به همراه دیگر ترواییان به اروپا میرود و به همراه خانواده اش، به الگوی چند خانواده از خدایان نواحی، از جمله خانواده ی خدایان وایکینگ اسکاندیناوی تبدیل میشوند:

Memnon: wikipedia

برای این که درک کنیم روشنایی خوبی در رسوخ به شب بدی چه کیفیتی پیدا میکند، کافی است شب را با وضع سنتستیز حالیه، و روشنایی خورشیدی ذخیره شده در ماه شب را با ته مانده ی سنتها مقایسه کنیم و ببینیم سنتها در عصر مدرن، چگونه لباس های فکر و کلام به تن میکنند. شایعات، نماینده ی این افکار و کلماتند. آنها نشان میدهند که خائنین به سنت، هرگز از انتقام شیخ او آسوده نیستند.

بهترین اثباتگر این ادعا، حدیث متواتر زیر در امریکا است: «در امریکا هر ساله 150 هزار زن فقط از آنورکسیا تلف میشوند که این رقم سه برابر رقم کل مرگ و میر تصادفات در کشور است». آنورکسیا، نوعی عارضه ی روانی است که در اثر عدم رضایت زنان از زیبایی اندام خودشان بروز میکند و آنها

را به اصرار بر لاغر شدن در اثر نخوردن غذا میکشاند و جان آنها را با تنش های روانی یا سوء تغذیه در معرض خطر قرار میدهد و میتواند به مرگ با گرسنگی یا خودکشی بینجامد. شایعه ی مزبور در سال 1992 از خبرنامه ی سال 1985 انجمن "آنورکسیا و بولیمیا" تغذیه شده بود. آن خبرنامه تنها از وجود 150 هزار مبتلا به آنورکسیا سخن گفته بود نه از این تعداد تلفات آن در هر سال. اما چون "توماس دان" از بخش آمار حیاتی در مرکز آمار سلامتی از تعداد 54 نفر مرگ ناشی از بیماری آنورکسیا در سال 1991، گزارش داده بود، این خبر به سرعت با خبر قبلی ممزوج شد و شایعه ی مرگ سالانه 15 هزار نفر از این بیماری طی چند سال آینده چنان قوت گرفت که حتی به یکی از کتب دانشگاهی امریکا هم راه یافت. ("چه کسانی فمینیسم را دزدیدند؟": کریستینا هاف سامرز: ترجمه ی مرتضی مردیها: اندیشه ی پویا: آذر و دی 1398)

در این مورد، شاید عجیب بودن خبر، سبب نوعی علاقه به اغراق شده باشد؛ اما بازدارنده بودن آن در سبک زندگی، اهمیت بیشتری دارد. اگر رسانه عامل اصلی تشویق زنان به ساختن بدنهای برانگیزنده و جلب کننده ی مردان باشد، خطر مرگ در آنورکسیا، میتواند به نوعی به زندگی شخص تعادل بخشد و او را از افراط در این کار بازدارد و بخصوص به کار والدینی می آید که از شکنجه ی روانی دخترانشان به دست چنین رسانه هایی به تنگ آمده اند و دستاویزی برای ترساندن دخترانشان از سرگرمی های روز پیدا میکنند. از طرفی زنی که این دستاویزها را جدی گرفته و از عذاب روانی خود با آنها نگران است، اگر به خود گوشزد کند که برخی وضعشان آنقدر بد است که با نارضایتی از بدن خود به استقبال مرگ میروند، مخدر فکری خوبی برای تحمل وضع موجود یافته است. شایعه ی امریکایی بی اساس دیگر که از سه برابر شدن اورژانس با ضرب و شتم زنان توسط شوهرانشان در یکشنبه های راگی حکایت دارد (تا آن حد که یک بار، گزارشگر ورزشی ای بی سی، موقع گزارش فوتبال یکشنبه، از مردان خواست تا کنترل خود را موقع تماشای بازی حفظ کنند) هم، به طور همزمان از باور به تبدیل شدن یک مرد موقع تماشای بازی ورزشی به یک حیوان وحشی، و اعتماد به نفس ناشی از این که «من مرد تماشاگر به هرحال همسرم را بعد از باختن تیمم کتک نمیزنم» نیرو میگیرد. این نوع باورها، کمک میکنند تا بدون سنت، جاهلیت خود را کنترل کنیم.

به نظر میرسد از ابتدا این مسئله، ضمیمه ی دین جهانی فراماسونری بوده است. لئو زاگامی فراماسون ایتالیایی الاصل دشمن واتیکان، که بدنمای فراماسونری را به اعمال شیطانی "اوتو" (ایلو میناتی نفوذی در فراماسونری) نسبت میدهد، به پیروی از "اریک هورنونگ" معتقد است که یک جادوگر ونیزی ساکن مصر، در قرن 17، رزیکروسیانیسم (جریان رزصلیبی) را در میان جامعه ی ژروئیت ها شعله ور کرد و انتشار قبلی کتاب "ایزیس و ازیریس" پلوتارک، فضا را برای پذیرش اکولتیسم مصری باز کرده بود. دانش خواندن هیروگلیف مصری برخلاف آنچه که به ما گفته اند، در زمان ناپلئون و به طور ناگهانی توسط چمپلیون به دست نیامده است. پیش از آن، آتاناسیوس کیرچر، این دانش را در اختیار داشته است. او این دانش را با کنت کالینگسترو معلم ناپلئون و از پیروان آدام وایسهاپ (بنیانگذار ایلومیناتی) به اشتراک گذاشته بود. کنت کالینگسترو از عوامل اصلی نفوذ ایلومیناتی به درون فراماسونری انگلیسی بوده است:

"confessions of an illuminati": v3: leo lyon zagami: ccc pub: 2016: p35

آیا ایلومیناتی باواریایی که توسط رتچیلدها تامین مالی میشده، ناپلئون را به میدان فرستاده و بعد به واسطه ی انگلستان برداشته تا با فتح مهمترین نهاد مدافع سلطنت بریتانیا (فراماسونری)، زمینه را برای

تاسیس بانک جهانی رتچیلدها فراهم کند؟ زاگامی این را به صراحت بیان نمیکند. در عوض، از توطئه های به مراتب پیش پا افتاده تر غفلت میکند. مثلا "تیموتی هوگان" را به خاطر این که ارزش های والای فراماسونری را به شدت الهام گرفته از اسلام ارزیابی میکند، به ریشخند میگیرد و مدعی میشود هیچ چیز به اندازه ی تعصب دینی «یک مسلمان واقعی» با آزاداندیشی ماسونی در تضاد نیست (همان: ص 48)

زاگامی توضیح نمیدهد که چطور ممکن است مسلمانان واقعی همیشه در دگم حالیه مانده بوده باشند و آنوقت دانش هیروگلیف مشرکین از سانسور آنان در امان مانده و به اروپاییان رسیده باشد؟ درواقع زاگامی -شاید به عمد- ما را از این حقیقت منحرف میکند که شدت دادن به تعصب مسلمین پس از بی منطق شدن آنها در دنیای مدرن، به دلیل اهمیت سوق الجیشی منطقه ی عربی-ترکی، بیش از مثلا امریکا اهمیت دارد؛ این، درحالیست که همو نسخه ی اول این روند درباره ی خود مسیحیت را مدلل کرده است:

زاگامی در فصلی از کتاب فوق به نام "الهه" (گادس)، به گروهی از "مردمان دریا" (مهاجمین اروپایی به مصر) در متون "مدینه هیو" اشاره دارد که "سپینی" نام داشتند و پرستشگر ایزیس بودند. اصطلاح "سپینی" اشاره به الهه ی "کوپرا" دارد که از فرم های "استارته" الهه ی فنیقی در قبرس (سپيروس) است و فلز مس به دلیل استخراج از این جزیره، به نام کوپرا و جزیره اش، "کوپر" خوانده میشد. همانطور که زاگامی هم نوشته، معادل استارته در مصر، الهگان هاتور و ایزیس هستند. کوپرا الهه ی شوالیه های معبد (تمپلرها یا جنگجویان صلیبی) بود و بعدا به الگوی در حال توسعه ی تنوسوفی و سپس "نیو اوردر" و دین جهانی "نیو ایج" تبدیل شد. کوپرا را معمولا برابر با آفرودیت می انگارند. اما نقاشی مشهور او اثر "آدولف د کارولیس" که در ساختمان دولتی "آشولی پیچنو" در رم نگهداری میشود، به هیچ کدام از فیگورهای آفرودیت یونانی-رومی شباهت ندارد و در عوض، او را در لباسی مسی رنگ و درحالیکه مجسمه ی سیاه مریم دوشیزه و عیسای نوزاد را در دست دارد، نشان میدهد. انگار که کوپرا داوطلب شده الگوی اولیه ی مریم دوشیزه باشد (همان: ص 5-62)

احتمالا زاگامی به درستی زبان عربی را نمیشناسد وگرنه متوجه میشد که "کوپرا" همان "کبری" فرم مونث "اکبر" به معنی "بزرگترین" لقب الله است. پس کوپرا یعنی الهه؛ و البته الهه ای در حد ایزیس، که بنا بر روایت پلوتارک، اول معشوقه ی شوهرش (ازیریس) است و بعد مادر او وقتی روح ازیریس مرده وارد بدنش میشود تا به صورت هورس مجددا متولد شود. در فرم اول، او "تااورت" جادوگر و درنده است و در فرم دوم "مریم" یا "ماری" (امیره یا فرمانروای زن). بعید به نظر میرسد مسیحیت کلیسایی، با چنین ترکیبی، از ابتدا خشن بوده باشد. اما ظاهرا خود در تاریخی که برای خویش تدارک دیده، اصرار داشته اصحاب خود بخصوص ژزوئیت های کذابی را به شدت خوناشام و بیرحم تصویر کند. دو چهره ی الهه (فتانه و دوشیزه) در دو گروه متضاد (متدینین و گمراهان) منتشر و به همان میزان، تعصبات دو گروه را مقابل هم قرار داده است. اینچنین مصرفگرایی با بدنامی کلیسا مجاز شده، اما آنقدر به تعصب کلیسا میدان داده اند تا با ایجاد ترس، مانع از تبدیل بی مبالاتی به هرج و مرج شوند. و همین کار را هم با اسلام و ادیان دیگر کرده اند. هدف این بوده که تصمیمگیری عقلانی از مردم دریغ شده و آنها را همیشه تحت اسارت "غرایز کور" فروید نگه دارند. دین جهانی، ظاهرا دینی ناعقلانی تر از تمام ادیان پیشین جهان است و این ناعقلانیت را پشت نقاب کشفیات حیرت انگیز علمی پنهان کرده است.

به نظر میرسد مهمترین راه مقابله، تقویت حافظه با ثبت لحظه های حاضر است تا یک روز، همینها را وارونه به ما نفروشد. پس در ضمیمه ی رساله ی حاضر، بعضی از این لحظه ها را مرور میکنیم.

ضمیمه: عصر نوین به روایت تصویر



* در بسیاری نقاط زمین از جمله خاستگاه بشر یعنی ساوانای افریقا، زندگی به شیوه های سنتی ادامه دارد:





* در مناطقی چون گینه ی نو، هنوز جوانان مدرن، شیوه ی سنتی شکار را از پیران می آموزند:



*در بعضی نواحی روستایی، مثل "کامپودیمل" در ایتالیا، رشد کشاورزی در اثر جابجایی محصولات گیاهی و امکانات دامداری با تجارت، به افزایش طول عمر همگام با قوای جسمانی بالا، و حتی به وراثتی شدن درصدی این امید به زندگی، انجامیده است:







مصرف زیاد بنشن



میوه‌ها و سبزیجات



ماهی



لبنیات

*شهرها:





*علم و تکنولوژی:



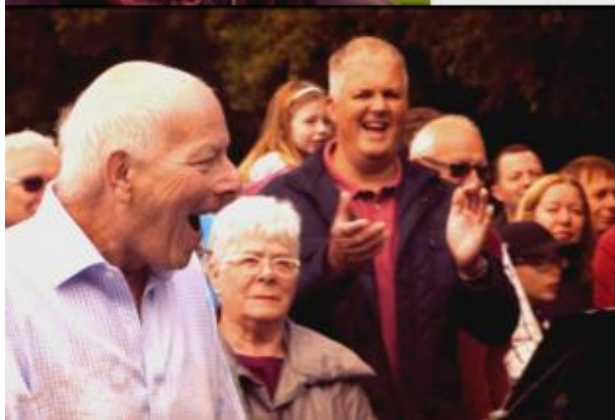


وعده جدید اپلن ماسک برای سال ۲۰۲۰



THE BORING COMPANY

HOME PRODUCTS PROJECTS FAQ GALLERY JOBS HAT FLAMETHROWER



وعده جدید اپلن ماسک برای سال ۲۰۲۰



TECHNOLOGY

نازکترین هدست های هوشمند



TECHNOLOGY

نازکترین هدست های هوشمند

ترکیه خودروی برقی ساخت



ترکیه خودروی برقی ساخت

در هفته‌های گذشته ترکیه برای نخستین بار از خودروی تولید داخل خود رونمایی کرد. این خودروی برقی قرار است با سرمایه‌گذاری ۳/۷ میلیارد دلار ساخته شود. طبق دستور رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه، «TOGG» یا شرکت سرمایه‌گذاری مشترک ترکیه شامل پنج شرکت و یک سازمان تجاری برای تولید این خودرو کارخانه‌ای را در بورسا می‌سازد.

در اصل مبلغ سرمایه‌گذاری ۳/۷ میلیارد دلار به تولید پنج مدل اتومبیل و تولید سالانه ۱۷۵ هزار خودرو در این کارخانه تعلق دارد. نخستین خودروی C-SUV در سال ۲۰۲۲ میلادی عرضه می‌شود. به نوشته روزنامه «دنیا» این خودرو به وسیله شرکت ایتالیایی Pininfarina SpA طراحی شده و تمام برقی است. شرکت تولیدکننده ادعا می‌کند سرعت این خودرو جالب توجه خواهد بود و هزینه‌های نگهداری آن نیز اندک است. برای خودروی مذکور دو نوع پک باتری لیتیوم یونی

در نظر گرفته شده است. قدرت پیمایش باتری کوچک‌تر ۱۸۶ مایل و پک باتری بزرگ‌تر ۳۰۰ مایل به ازای هر بار شارژ است. همچنین C-SUV مجهز به فناوری شارژ سریع است و طی ۳۰ دقیقه باتری آن ۸۰ درصد شارژ می‌شود. در مدل ساده خودرو، موتور برقی خودرو نیز روی محور عقبی قرار می‌گیرد و ۲۰۰ اسب بخار قدرت دارد اما در مدل پیشرفته‌تر، دوموتور روی محور جلویی خودرو قرار می‌گیرند و به این ترتیب چهار چرخ خودرو متحرک می‌شوند. قدرت موتور مدل پیشرفته‌تر ۴۰۰ اسب بخار است.

در کابین خودرو سیستم اطلاع‌رسانی دیجیتال نصب می‌شود و همچنین نمایشگری مخصوص مسافران نیز وجود دارد. نمایشگری لمسی روی داشبورد خودرو نصب می‌شود. تخمین زده می‌شود این پروژه پس از شروع تولید در ۲۰۲۲ میلادی و طی ۱۵ سال ۵۰ میلیارد دلار به اقتصاد ترکیه کمک کند.

کسوتی که توانست در بازار به عنوان پادشاهی دست یابد

پلی استیشن Move



پلی استیشن Move در بازی چگونه است؟

دسته Move! آهنگان موزیکال بازی در دست خود می گیرید که تکنیک استایل و در آن گامه زدن و حرکت دادن و به عنوان پادشاهی دست یابد. پلی استیشن Move در بازی چگونه است؟

شرحی بر عملکرد پلی استیشن Move

در پلی استیشن Move در بازی چگونه است؟ شرحی بر عملکرد پلی استیشن Move. پلی استیشن Move در بازی چگونه است؟

پلی استیشن Move در بازی چگونه است؟ شرحی بر عملکرد پلی استیشن Move.

تجربه اک متفاوت با کینکت



تجربه اک متفاوت با کینکت

تجربه اک متفاوت با کینکت. تجربه اک متفاوت با کینکت. تجربه اک متفاوت با کینکت.

تجربه اک متفاوت با کینکت

تجربه اک متفاوت با کینکت. تجربه اک متفاوت با کینکت. تجربه اک متفاوت با کینکت.

تجربه اک متفاوت با کینکت. تجربه اک متفاوت با کینکت. تجربه اک متفاوت با کینکت.

دسته های حرکتی

دسته های حرکتی. دسته های حرکتی. دسته های حرکتی.

دسته های حرکتی

دسته های حرکتی. دسته های حرکتی. دسته های حرکتی.

دسته های حرکتی. دسته های حرکتی. دسته های حرکتی.

داخل کینکت چه می گذرد؟



داخل کینکت چه می گذرد؟ داخل کینکت چه می گذرد؟ داخل کینکت چه می گذرد؟

داخل کینکت چه می گذرد؟



داخل کینکت چه می گذرد؟ داخل کینکت چه می گذرد؟ داخل کینکت چه می گذرد؟

مهندسی ژنتیک شده متولد شدند. جیانگویی پس از تولد نوزاد دوقلو خبر مهندسی ژنتیکی آن ها را اعلام کرد. پس از آن اعلام شد یکی دیگر از مادران شرکت کننده در این پروژه نیز باردار است و فرزندان نیز متولد شد. به هر حال طبق حکم دادگاهی در شهر شژن چین، جرم او مهندسی ژنتیک غیر قانونی نقض انسانی به منظور تولید مثل است. بنا بر اعلام دادگاه جیانگویی یکی از استادان سابق دانشگاه Southern University of Science and Technology، همراه دو نفر دیگر به جرم فعالیت های پزشکی غیر قانونی به زندان محکوم شدند. ژانگ رنلی و کین جینژو، دو کارمند انستیتو های پزشکی در ایالت گوانگ دانگ چین نیز به ترتیب به دو سال و ۱۸ ماه زندان و پرداخت جریمه نقدی محکوم شده اند. طبق رای دادگاه این سه تن که اجازه فعالیت به عنوان پزشک را ندارند، عاقدان قوانین کشور و اصول اخلاقی را نقض کرده اند. به گفته دادگاه اعمال این افراد برای منافع شخصی و سودجویی بوده که قوانین پزشکی را نقض کرده است. هی جیانگویی در نوامبر ۲۰۱۸ میلادی اعلام کرد نخستین نوزادان مهندسی ژنتیک شده جهان متولد شده اند تا از ابتدای آن ها به ویروس اچ آی وی جلوگیری شود.



سه سال زندان برای مهندسی ژنتیک نوزادان در چین

سال گذشته خبر تولد نوزاد دوقلوی چینی که ژن های آن ها دستکاری شده بود، سروصدای زیادی به پا کرد. هی جیانگویی، محقق چینی به عنوان مدیر پروژه در مرکز این هیاهوها قرار داشت. کمی پس از اعلام این خبر دولت چین تحقیقاتی به طور رسمی در این باره

در همین راستا محققان MIT یک نشانگر زیستی عجیب به شکل «فسفین» را بررسی کردند. این گاز از یک اتم فسفر و سه اتم هیدروژن تشکیل شده است. روی زمین بیشتر اشکال حیات ارتباطی با این گاز ندارند و بیشتر اوقات این گاز در روده کورکن و فضولات پنگوتن‌ها یافت می‌شود.

از سوی دیگر تولید «فسفین» کار بسیار سختی است اما این گاز در فضا در اتمسفر مشتری و زحل وجود دارد. انرژی‌های عظیم موجود در اعماق اتمسفر سیارات به تشکیل این گاز منجر شده است. همچنین طوفان‌های عظیم آن را به سمت بالا هدایت کرده‌اند.

محققان پس از بررسی ۱۶ هزار نشانگر زیستی متوجه شدند مولکول‌های بدبو فقط به وسیله باکتری و میکروب‌ها تحت شرایط خاصی در سیارات مشابه زمین به وجود می‌آیند.

از آنجا که «فسفین» در ارگانیسم‌های غیر هوازی (anaerobic) مانند اکسیژن رفتار می‌کند، محققان متوجه شدند اگر فسیلین در اتمسفر یک سیاره و با غلظت متان در زمین وجود داشته باشد، می‌توان آن را از فاصله ۱۶ سال نوری رصد کرد.

موجودات فضایی بدبو هستند!

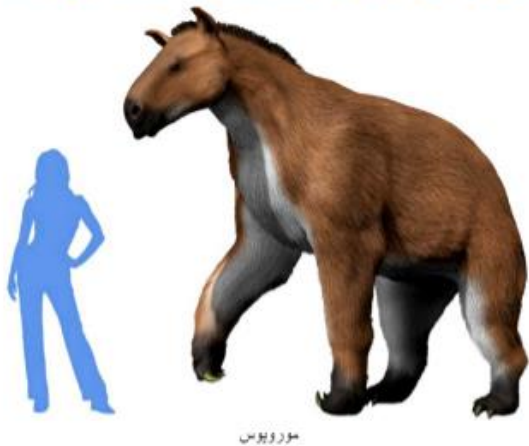


تحقیقاتی جدید در دانشگاه MIT نشان می‌دهد احتمالاً موجودات فرازمینی بوی مخصوصی داشته باشند. محققان متوجه شده‌اند ماده «فسفین» احتمالاً نشانه‌ای از حیات بدون اکسیژن روی سیارات خارج از منظومه شمسی باشد. جالب آن‌که می‌توان این نوع حیات را با تلسکوپ‌های فضایی رصد کرد.

فسفین گازی بدبو، آتش‌زا و سمی است. به گفته کلارا سوسا سیلوا محقق این دانشگاه، دانشمندان با بررسی اتمسفر سیارات خارج از منظومه شمسی سعی دارند ترکیبات آن‌ها را تشخیص دهند و تعیین کنند آیا نشانگرهای زیستی در آن‌ها وجود دارد یا خیر. منظور از این نشانگرهای زیستی گازهایی هستند که با حیات ارتباط دارند مانند اکسیژن و متان.



دکتر کارل شوکر، توجه کرده که کشف اسکلت جانوری که او را "سیمبا کوبوا" (شیر غولپیکر) نامیده و به موجودی منقرض شده در میلیون‌ها سال پیش تعبیر کرده اند، در نزدیکی جنگل ناندی در کنیا انجام گرفته که از دیرباز محل مشاهده ی خرس ناندی بوده است: جانوری شبیه به اسب آبیس ولی با دستهای بلندتر از پاهای عقبی و ایستا چون گوریل، که سری شبیه اسب دارد. شوکر قبلاً نظر کلینتون درباره ی این که خرس ناندی همان مورپوس است را با شهرت آدمکشی این موجود افسانه ای در تناقض دانسته و احتمال این که خرس ناندی همان اگریوتریوم (خرس منقرض شده ی افریقای جنوب صحرا) باشد را مطرح کرده بود. آیا دیرینشناسان در مقوله ی سیمبا کوبوا باز هم در "کشف گونه" عجله کرده اند؟



موریپوس



سیمباکوبوا



اگرپوتریوم



بازار اینترنتی کشاورزان

نگاهی به تجربه فروش اینترنتی محصولات کشاورزی در دنیا

اگر تا پیش از این برای خرید سبزی و میوه تازه راهی به جز تره‌بار نبود، اگر کشاورزان برای فروختن دست‌رنجشان هیچ چاره‌ای به جز واسطه‌ها نداشتند، با ظهور میادله اینترنتی محصولات کشاورزی دیگر این مشکلات حل شده است. در سال‌های اخیر بازار تجارت الکترونیک محصولات کشاورزی به کشورهای زیادی رسیده و منافذ جدیدی را برای فروش آنچه در زمین‌های زراعتی می‌روید باز کرده است. برای مثال در کتیا بر نامه‌ای به نام Twiga Foods که سال ۲۰۱۴ پایه‌ریزی شده روزانه دو هزار و ۵۰۰ سفارش را پردازش می‌کند و با ۱۷ هزار کشاورز در ارتباط است. در پاکستان و تایلند بر نامه Ricult کشاورزان را به خریداران متصل کرده و برای ارتباط خریدار و کشاورز، بین آن دو قرار می‌گیرد. تا جایی که برای جوابگویی به نیاز مصرف‌کننده، حتی از زمان آمارگی کشاورزان برای برداشت محصول باخبر است. این برنامه سال ۲۰۱۸ اعلام کرد که با ۱۰ هزار کشاورز مرتبط بوده و یک سال بعد این عدد به ۳۵ هزار کشاورز رسید. برنامه‌های مشابهی همچنین در اندونزی، کلمبیا، نیجریه و گامبیا وجود دارد که هر کدام به یک روش کشاورزان را به مشتریان متصل می‌کند که در ادامه به آن اشاره می‌شود:

نینایو / Ninayo • تاسیس: سال ۲۰۱۵ • کشور: تانزانیا

در تانزانیا اپلیکیشنی به نام نینایو کشاورزان را به جمع بزرگی از خریداران متصل می‌کند. این وب‌سایت شبیه به یک سکوی برای فروش مستقیم محصولات کشاورزی از سوی خود کشاورزان، آنها را به خریداران متصل و از این طریق درآمدی به دست می‌آورد. محصولاتی که در این سایت آگهی می‌شوند معمولاً کمتر فسادپذیرند و بیشتر با عمده‌فروشی‌هایی همکاری دارد که محصولاتی مانند دانه‌های خوراکی یا ذرت می‌فروشند. از سوی دیگر بیشتر خریداران این محصولات، مشاغل بزرگ هستند و دستگاه‌های حمل و نقل خود را برای جابه‌جایی بار دارند. این روش میادله اینترنتی باعث می‌شود که خریداران بزرگ، کشاورزان بزرگ را شناسایی کنند و با آنها در ارتباط باشند. نینایو مانند سایت دیوار در ایران، مبلغی بابت آگهی در یافت نمی‌کند اما وظایفی مانند تدارکات، کنترل کیفیت، انبارداری و اموری که برای مثال آمازون انجام می‌دهد هم برعهده ندارد.

لیمالینک / Lima Link • تاسیس: ۲۰۱۶ • کشور: زامبیا

لیمالینک یک سرویس آنلاین است که کشاورزان را از یک سو به واردکنندگان نیازهای آنها و از سوی دیگر به خریداران محصولات زراعی وصل می‌کند. خریداران نیازهایشان را در این پلتفرم ثبت کرده، کشاورزان با آنها از طریق این پلت فرم آشنا می‌شوند و تماس می‌گیرند. در این وب‌سایت فروشنده‌ها باید هزینه‌ای بابت آگهی‌هایشان بپردازند تا فرصت دیده شدن به آنها داده شود. «لیم» بازار را به معنای واقعی کلمه به کشاورزان می‌رساند تا منبع درآمدی برای کشاورزان، تامین کنندگان و خریداران محصولات کشاورزی ایجاد کند.

ایزی شاپ / easy shop • تاسیس: ۲۰۱۵ • کشور: موزامبیک

ایزی شاپ اولین سوپر مارکت آنلاین موزامبیک بوده است. در این وب‌سایت گروه زیادی از غذاها، نوشیدنی‌ها و همچنین در کنار آن میوه‌ها و سبزیجات مستقیماً از کشاورز فروخته می‌شود. با این روش ایزی شاپ در مقایسه با سوپرمارکت‌ها، محصولات تازه‌تری می‌فروشد و کشاورزان آفریقای جنوبی اینگونه بیشتر برای کیفیت بهتر با هم به رقابت می‌پردازند. خرید به این شکل هم برای مصرف‌کنندگان طبقه متوسط شهری راحت‌تر است هم درآمد کشاورزان را افزایش می‌دهد. کشاورزان خرده‌فروشی که از این طریق محصولات خود را می‌فروشند بیش از ۱۰۰ دلار در ماه درآمد دارند. این در حالی است که درآمد یک خرده‌فروش سنتی ماهیانه به ۱۸ تا ۲۰ دلار می‌رسد. شیوه کار این اپلیکیشن به این شکل است که مصرف‌کنندگان از طریق «ایزی شاپ» سفارش می‌دهند و کشاورزان این سفارش‌ها را از طریق گوشی‌های موبایل دریافت می‌کنند. ولی برخلاف اپلیکیشن‌های قبلی، خود ایزی شاپ است که مسئولیت رساندن سفارش به مشتری از زمین کشاورزی را برعهده دارد.

موچو / Muchu • تاسیس: ۲۰۱۴ • کشور: کلمبیا

موچو در انگلیس پایه‌گذاری شد. این اپلیکیشن در سال ۲۰۱۸ به کلمبیا رسید و امروزه یک فروشگاه خواروبار فروشی آنلاین و منبع مستقیم فروش محصولات تولیدکنندگان کشاورزی است. موچو در کلمبیا بیشتر محصولات مورد نیاز رستوران‌ها را می‌فروشد و کمک می‌کند تا محصولات تولیدکنندگان در مناطق روستایی را به خریداران در شهرهای بوگوتا و مدلین برساند. از سوی دیگر موچو در در پلت فرم خود فقط محصولاتی را ارائه می‌کند که قیمت‌گذاری منطقی دارند و یک میادله عادلانه را برای دو طرف تضمین می‌کند. همچنین برخلاف سوپرمارکت‌ها که ۳۰ تا ۶۰ درصد طول می‌کشد که مزدشان را دریافت کنند، این پلتفرم طرف هشت روز از مبلغ را به کشاورز برمی‌گرداند. در داخل این اپلیکیشن یک سیستم انتقال پول برای خرید آنلاین طراحی شده و همچنین رساندن سفارش محصولات به مشتری از طریق خود سایت انجام می‌شود.

تانی هاب / Tanihub • تاسیس: ۲۰۱۵ • کشور: اندونزی

تانی هاب کشاورزان کوچک را به گروهی از خریداران، شامل هتل‌داران، رستوران‌داران و خرده‌فروشان وصل می‌کند. در این وب‌سایت میوه و سبزیجات تازه و همچنین گوشت و ماهی فروخته می‌شود. تانی هاب در واقع بخش کوچکی از گروه «تانی» است که شامل سیستمی برای جمع کردن کمک‌های مالی خیریه‌ای می‌شود. تانی فاند سرمایه‌گذاران را به کشاورزان وصل می‌کند و این فرصت را به تولیدکنندگان می‌دهد تا اعتبار کافی برای خرید و سایر مورد نیازشان داشته باشند. داخل این پلت فرم از شیوه‌های پرداخت مالی تانی هاب استفاده می‌شود و کارمندان سایت کیفیت این محصولات را ابتدا تایید می‌کنند و سپس اجازه سفارش را می‌دهند. بعد از بررسی کیفیت، تانی هاب آن محصول کشاورزی را بسته‌بندی و آماده تحویل می‌کند.



حیله نیسان برای دور زدن برگزیت

خروج انگلستان از اتحادیه اروپا موجب تجدید نظر بسیاری از برندهای صنعتی برای ادامه فعالیت در این کشور شده است. نیسان یکی از شرکت‌هایی است که تصمیمی عکس گرفته و در نظر دارد به جای ترک بریتانیا، عطای حضور در بازار اروپا را به لقایش ببخشد. این خودروساز ژاپنی که شراکتی عمیق را با رنو فرانسه طی دو دهه اخیر کلید زده، در ماه‌های گذشته در نتیجه دستگیری مدیرعامل اسبق کنسرسیوم رنو-نیسان-میتسوبیshi با بحران‌های بسیاری روبه‌رو شده و شاید برای مدتی قاره سبز را ترک کند. از آنجا که نیسان در کارخانه خود واقع در سندرلند انگلیس پنج محصول جوک، قشقایی، ایکس تریل، میکرا و لیف برقی را تولید می‌کند، می‌تواند با ماندن در انگلیس سهم بازار خود را در این کشور از چهار درصد فعلی به ۲۰ درصد افزایش دهد.



*سرگرمی‌ها:











تک نگاه
مسابقات موتورسواری روی یخ
فرانسه

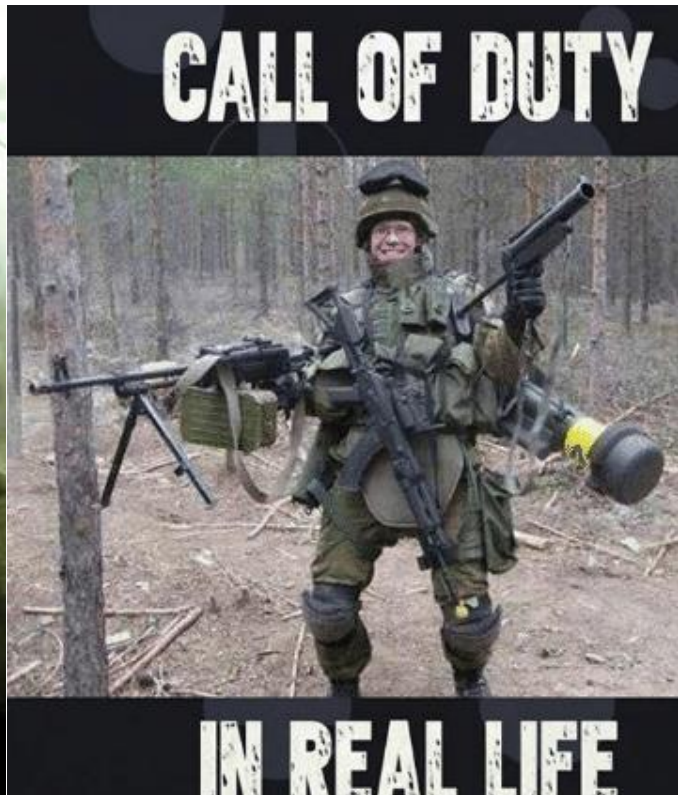




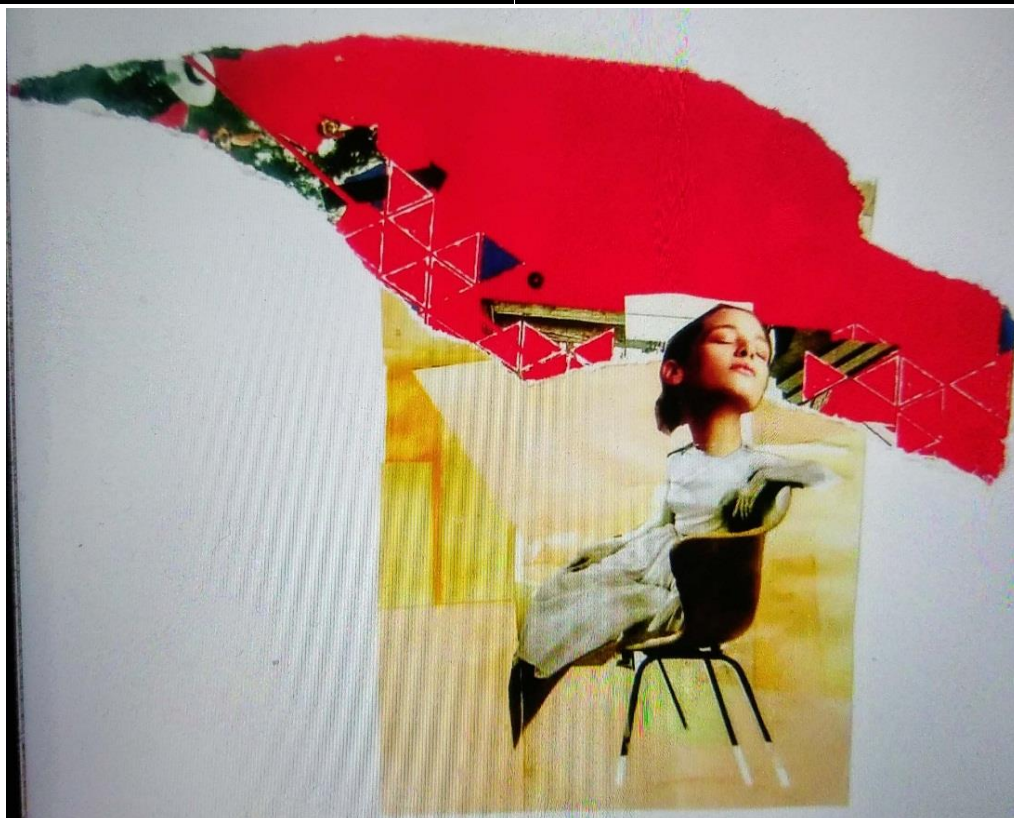
رژه موتورسواران
گوآتمالا



رژه موتورسواران
گوآتمالا

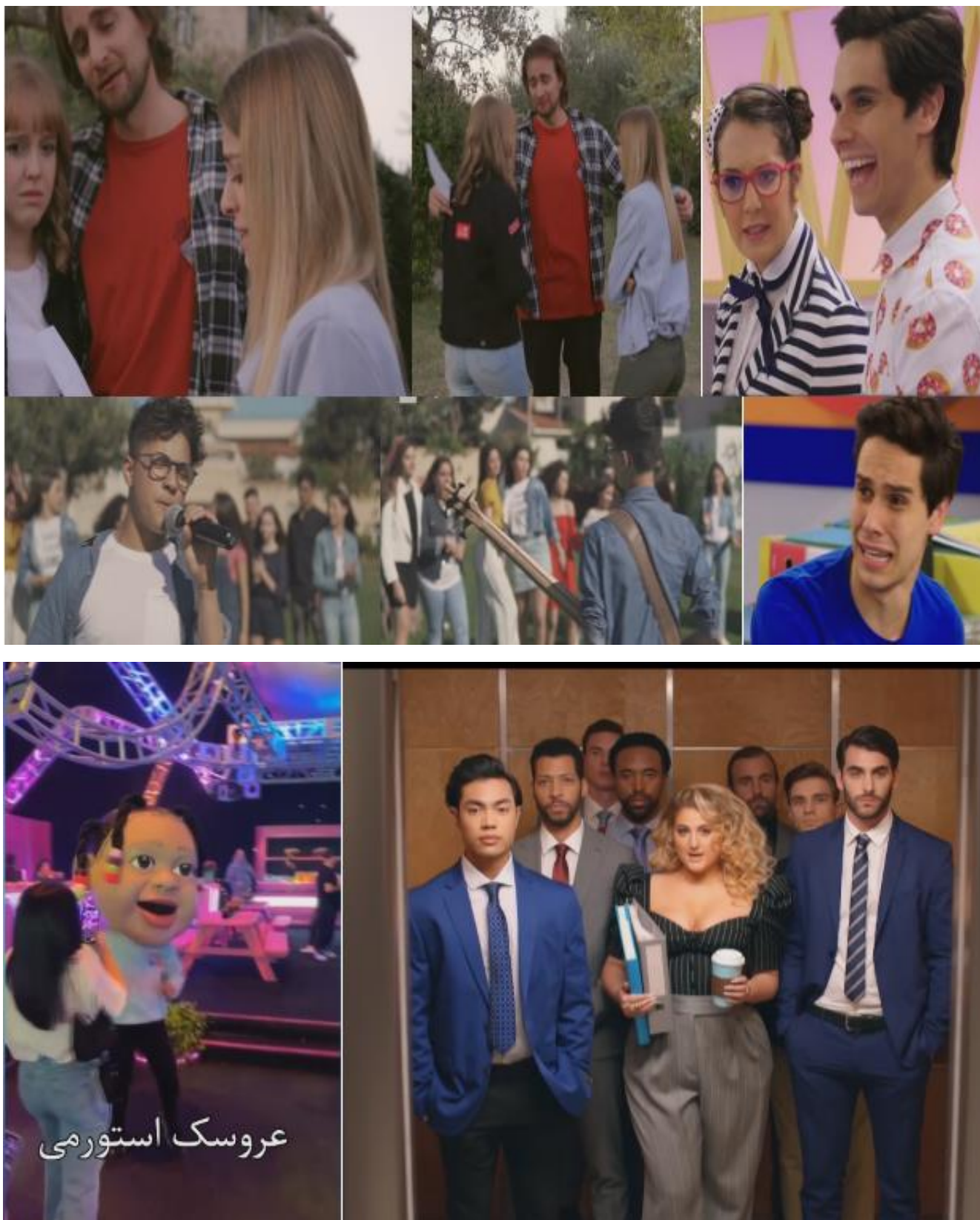












* بحث های تمام نشدنی مذهبی:

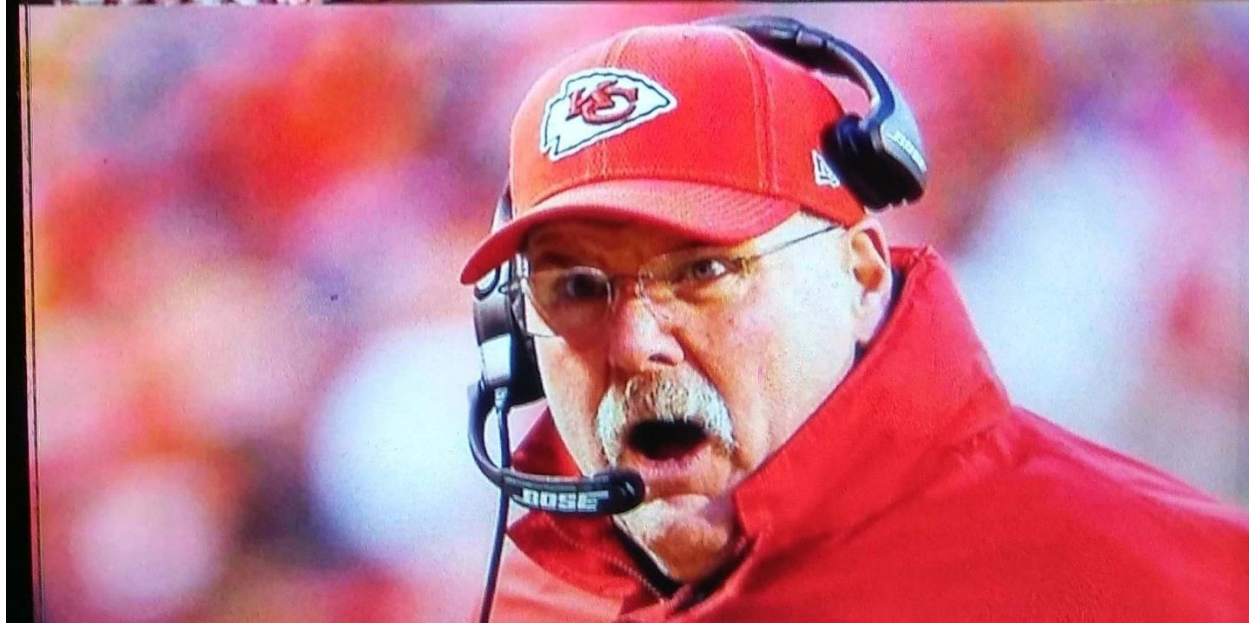






* مسائل آشنای سیاسی:







© MARC MORANO Marc Morano @ClimateDepot · 20h

Climate activists at White House today declare they will have no more kids until the Green New Deal passed!



*ایران:





۷ قاب نوستالژی ۱

خیابانی در تهران در دهه ۷۰ و پیکانی با رودری مزین شده به عکس بانوان و هنرپیشه‌ها که در آن زمان در میان بعضی از رانندگان باب بود



قاب نوستالژی ۲

تبلیغ خودرو ولگا
در جراید سال
۱۳۴۲ (کلاسیکو پدیا)

قاب نوستالژی ۳

تهران سلطنت آباد
(باسداران) بلوار
پناهی نیای فعلی و
میدان کوچکی که
در امتداد خیابان
دیده می‌شود میدان
هروی است. زمستان
۱۳۵۲ جهت دوربین
شرق به غرب است.
(عکاسیاشی)





حرف‌های اثرگذار مادر احمد رضا شاکر

قائدی به یکی از دوستان گفت تبرئه شده‌ام!

خانم باقری مادر احمد رضا شاکر، پسری که در تصادف دو سال قبل در بوشهر جان خود را از دست داد می‌گوید هنوز رأی قطعی شکایت آنها از مهدی قائدی صادر نشده است. او که به تازگی از کربلا بازگشته در این باره به خبرورزشی توضیحات تازه‌ای داد.

پد نیت احمد رضا

پسر ام احمد رضا آرزو داشت اربعین به کربلا برود. من هم به نیت احمد رضا به کربلا رفتم. عکس پسر هم‌جا همراهی بود. در حرم امام علی (ع)، در حرم امام حسین (ع) و در همه جا، در بین الحرمین مردم عکس پسر را دیدند و شناختند. حتی با عکس پسر عکس گرفتند.

رای به نفع ماست

قبل از اینکه به کربلا بروم به دادگاه رفتم تا ببینم تجدیدنظر چه شد؟ به هر حال قائدی به رأی صادره که حکایت از محکومیتش داشت، اعتراض داشت. منتها هنوز جواب نیامده است. چهارم مهر بود که رفتم دادگاه. قاضی پرونده هم گفت از زمانی که آقای رئیسی آمده پرونده‌هایی که معطلی داشته خیلی زود پیگیری می‌شود. ایشان گفتند در صورتی که شک و شبهه باشد به دادگاه تجدیدنظر می‌رود ولی اگر شبهه نباشد رأی تأیید می‌شود. پیش‌بینی خود ما هم این است که رأی به نفع مان باشد. هم دایاری و هم دادگاه به نفع مان

رأی داده است.

مدعی شده دیه را داده

دوستی با من تماس گرفت و گفت مهدی قائدی با او صحبت کرده و گفته در این پرونده تبرئه شده است. غیر از آن همه جا پر کرده و مدعی شده دیه احمد رضا شاکر را داده‌ام. هر کس ما را می‌بیند می‌گوید قائدی هم که دیه را داد. وقتی هنوز حکم نهایی نیامده چطور دیه داده است؟ ما همچنان منتظر هستیم. ان شاء...

به زودی رأی نهایی صادر خواهد شد.

پسرم زنده است

۲۰ روز قبل بود فردی که کید احمد رضا را به او اهدا کردیم همراه با همسر و فرزندش به بوشهر آمد. آمده بود تا چکاپ کند. با دسته گل بزرگی سر خاک احمد رضا آمد. به او گفتم وقتی من شمارا می‌بینم آرامش می‌گیرم. با بودن شما احساس می‌کنم احمد رضا کنار ماست. به خدا فکر می‌کنم پسرم زنده است.

پسرم زنده ماند

راننده او رانسی که احمد رضا را به بیمارستان برده بود را دیدم. به او گفتم برایم از حال و هوای آن شب تصادف و احمد بگو. گفت طاقت دارید بشنوید؟ گفتم دارم. او گفت با ضربه‌ای که به سر احمد رضا خورده بود باید همان لحظه از دنیا می‌رفت ولی او مبارزه کرد و زنده ماند تا از شما رضایت بگیرد اعضای بدنش را به افراد دیگری واگذار کنید. اگر احمد رضا سر تصادف از دنیا می‌رفت این امکان نبود ولی زنده مانده بود تا اعضای بدنش را به نیازمندان بدهیم. حتی الان به مسئولان پیوند اعضای استان می‌گویم اگر مورد مشابه بود حتماً به من بگویید تا با بیم خانواده کسی که در کماست حرف بزنم و به او بگویم با این کار واقعا به آرامش می‌رسید و فکر می‌کنید عزیزان زنده است.



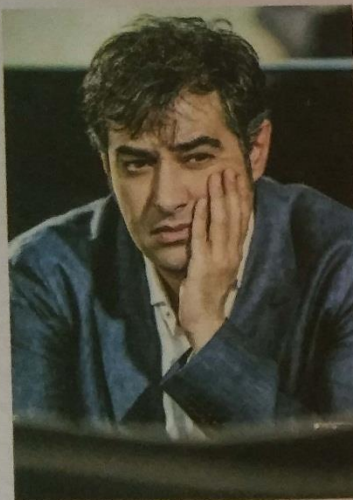
در مشتهای بسته مرگ

زخمی‌اش را پیدا کند ولی او نمی‌تواند راه برود. بنابراین لباسش را روی برادر هفده ساله‌اش می‌اندازد و به امید یافتن کمک راه می‌افتد. او در مسیر به کلبه‌ای می‌رسد ولی در آن قفل خورده. سعی می‌کند شیشه را بشکند. دستش زخم می‌شود اما راه به جایی نمی‌برد و همانجا در سرما از یایمی‌افتد. سختگوی دولت در واکنش به این خبر تاسف‌آور گفته که «مرگ حق است!» و معاون اول رئیس‌جمهور هم بعد از بروز این حادثه نوبت‌داری بعد از مرگ تجویز کرده و دستور داده تا خانه سوگوار این دو جوان گاز کشی شده و آن‌ها تحت نظر کمیته امداد قرار بگیرند. پدر و مادر دو جوان از دست رفته پیر هستند و ناتوان. دو برادر دیگر آن‌ها هم هنوز کوچکند. فرهاد و آزاد برای حمایت آن‌ها ترک تحصیل کردند و به کوه زدند. یکی از افراد محلی می‌گوید از ۱۵۰ خانوار ساکن روستای ما ۱۲۵ خانوار تحت پوشش کمیته امداد یا بهزیستی هستند یعنی بسیار فقیرند پس حتی اگر بدانند که می‌میرند باز هم تن به این کار خطرناک می‌دهند. او می‌گوید مرگ و میر کولبرها بعد از بسته شدن معابر رسمی که محل امرار معاش خانواده‌های فقیر کولبر بود زیاد شده. شاید اگر این معابر باز می‌ماند آن‌ها جان‌شان را به خاطر یک لقمه نان از کف نمی‌دادند.

یکی از دردناک‌ترین اخباری که هفته گذشته بسیار مورد توجه قرار گرفت مرگ دو برادر مریوانی یعنی فرهاد و آزاد بود. روز ۲۶ آذر بود که گروهی پنج نفره از جوانان و نوجوانان روستای «تی» از توابع مریوان راهی کوه‌ها شدند تا بتوانند نانی برای سفره‌های خالی خانواده فرهاد و فرهاد محلی می‌گویند ماموران راه‌های اصلی را بسته‌اند و فقط راه‌های سخت کوه‌ها را باز می‌گذارند بنابراین عبور از کوه‌ها، تنها راه برای کولبری است. یکی از این معابر از گردنه سخت «تته» می‌گذرد که به گفته افراد محلی ارتفاعی بالغ بر چهار هزار متر دارد. گروه جوان در میانه راه گرفتار کولاک و برف شده مسیرش را گم می‌کند. سه نفر از افراد گروه در مسیر به یکی از روستاهای مرزی عراق می‌رسند و از مهلکه جان به در می‌برند، اما دو برادر دیگر آزاد خسروی و فرهاد طعمه مرگ می‌شوند. آزاد و فرهاد به گفته دوستان‌شان تا به حال تجربه کولبری در برف را نداشته‌اند و این اولین باری بود که در برف کولبری می‌کردند. فرهاد موفق می‌شود برادر

سرنخ • دو هفته‌نامه حوادث و سبک‌کنی‌ها • شماره دوم دی ۱۳۹۸

کامنت‌ها آمد که بهتر است خودتان بروید بخوانید.



او در این پست درباره تحریم جشنواره برای همدردی با مردم نوشت: این بنده کوچک بدین وسیله این حرکت را تایید نمی‌کنم و آن را گامی در جهت همدردی تلقی نمی‌کنم. در ادامه این بازیگر با انبوه پیام‌های کاربران مواجه شد که او را به خاطر این خط‌مشی سرزنش کرده بودند و حتی با شدیدترین الفاظ نواخته بودند. همین‌ها باعث شد شهاب حسینی یک روز بعد پست دومی منتشر کند و در آن بار دیگر بر مواضع قبلی خود پافشاری کند. او در جواب کامنت‌های منتقدانش نوشت: همین قدر که فهمم شد با این خشونت که در وجود شماست، چنانچه در مسند قدرت بودید عملکردی بهتر از آنچه امروز شاهد هستیم، نداشتیم. پای این پست حسینی نیز انبوهی از

اینستاگرام هفته

جدای از انبوه پست‌هایی که طی روزهای هفته گذشته از خدا حافظی ورزشکاران یا مهاجرت آن‌ها منتشر شد، شاید بیش از همه هفته گذشته پست‌های اینستاگرامی شهاب حسینی سرو صدا به پا کرد. شهاب حسینی ابتدا در پستی چند صفحه‌ای که به صورت آلبوم منتشر شده بود، در واکنش به رفتار بعضی هنرمندان در تحریم جشنواره فجر و همین‌طور کناره‌گیری از رویدادهای هنری، از آن‌ها انتقاد کرد. در واقع شهاب حسینی در پست اولش راهکار شرایط کنونی کشور را تحریم رویدادهای فرهنگی و هنری نمی‌دانست.



رمانی آمریکایی بر اساس داستانی ایرانی

رمان نوجوان «شاهزاده شیر و راز گل سرخ» نوشته دنا جوناپلی با ترجمه حسین ابراهیمی (الوند) بر اساس داستانی ایرانی منتشر و راهی بازار نشر شد.

رمان نوجوان «شاهزاده شیر و راز گل سرخ» نوشته دنا جوناپلی به تازگی با ترجمه حسین ابراهیمی (الوند) از طرف نشر پیدایش منتشر و راهی بازار نشر شده است. این ترجمه پیش‌تر در سال ۱۳۸۲ از طرف این ناشر منتشر و در سال ۱۳۸۷ هم به چاپ سوم رسیده بود.

نسخه‌هایی که به تازگی از این ترجمه چاپ شده‌اند، چاپ اول ویرایش جدید این اثرند که پس از حدود ۱۰ سال عرضه شده است. دنا جوناپلی نویسنده هفتاد و یک ساله آمریکایی است که برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد. رمان «شاهزاده شیر و راز گل سرخ» در سال ۲۰۰۰ با نام «جانور» (Beast) منتشر شد. این کتاب را سوزان فلچر و نویسنده کتاب، برای مترجم ارسال کردند و حسین ابراهیمی هم در مقام مترجم می‌گوید بیش از ۳۰ بار، نسخه‌های ویرایش‌شده ترجمه را با پست الکترونیک برای نویسنده فرستاده تا نسخه مورد تایید برای ترجمه فارسی این اثر برای چاپ آماده شود. تغییر نام اصلی اثر هم در همین زمینه، با هماهنگی با نویسنده اثر انجام شده است. نویسنده کتاب پیش‌رو، متولد سال ۱۹۴۸، نویسنده و زبان‌شناس است که پنج فرزند دارد و در سال ۱۹۷۳ مدرک دکترای زبان‌های رومی و دکترای ادبیات را از دانشگاه هاروارد گرفت. او علاوه بر داستان‌هایش برای بچه‌ها، مقالات متعددی هم درباره زبان‌شناسی دارد. دنا جوناپلی استاد تمام وقت دانشگاه است.

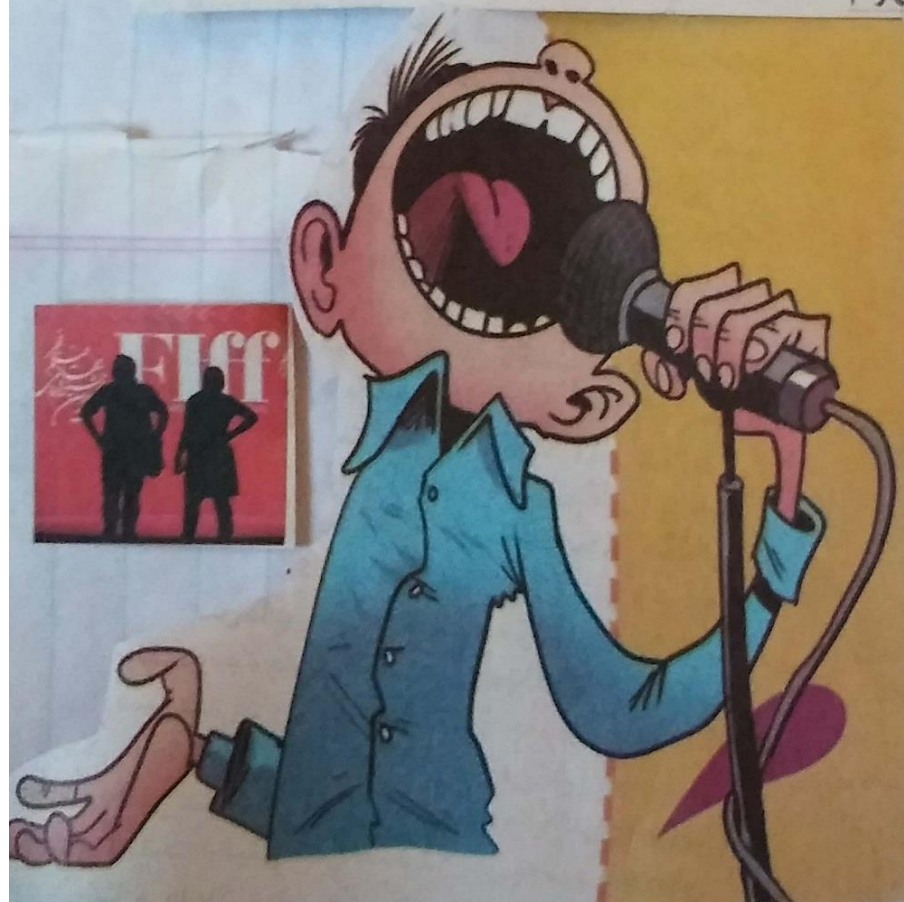
داستان رمان «شاهزاده شیر و راز گل سرخ» درباره اوراسمین شاهزاده ایرانی است که در حال تعلیم و آموزش دین برای روزگار پادشاهی است. او در روز عید قربان، خدای سنت‌های مذهبی و آداب پادشاهی، یک شیر زخمی را به قربانگاه می‌فرستد به همین خاطر مرتکب اشتباه بزرگی شده و باید تنبیه شود. بنابراین به شکل یک حیوان درمی‌آید و برای این که دوباره به شکل انسان دربیاید باید آزمون‌های سختی را پشت سر بگذارد.





همه ما یک لات درون داریم!

نشست مطبوعاتی «شنای پروانه» با حضور محمد کارت، جواد عزتی،
امیر آقایی، طناز طباطبایی و پانته‌آ بهرام



«محمد کارت کارگردان فیلم شنای پروانه: پروژه ساخت این فیلم به شدت پیچیده بود و شرایط آن سخت بود. ما هشت ماه منجم روی فیلمنامه کار کردیم و با شخصیت‌ها زندگی کردیم. ما روایت‌های مختلف را تجربه و سکانس‌ها را بازنویسی کردیم. من با این فضا غریبه نیستم و در شهرهای مختلف و جنوب شهر فیلم ساختم و می‌توانم بگویم که تجربه سی‌واندی سال پشت ساخت این فیلم بود. تک‌تک آدم‌های حاضر در فیلم بهترینشان را رو کردند و این جو باعث شد که الان ببینیم هر کسی قاب خود را شکسته و نقش جدیدی را خلق کرده است و با تجربه جدیدی را امتحان کرده است. من تنها این تیم را پشتیبانی کردم. در سالن‌های مختلف که فیلم را دیدم، به صورت مخاطبان نگاه کردم و مطمئنم که ریشم نمی‌افتد و فکر نمی‌کنم تغییری در فیلم صورت بگیرد. این فیلم درباره همه افراد جامعه است که من عقیده دارم یک لات درون دارند. افرادی که اگر چه قلمه در دست ندارند اما وسیله‌ای به اسم موبایل در دستشان هست که با آن بر سر یکدیگر می‌کوبند. امروز در هر فضایی همه به دنبال آن هستند که اول باشند. من فکر می‌کنم این فیلم یک پوسته خشن درباره بخشی از اجتماع داشت اما در زیر پوست همه اجتماع وجود دارد.»



دومینوی تعطیلی کتابفروشی‌ها

اعظم کیان‌افراز، مدیر کتابفروشی فدک از تعطیلی کتابفروشی این انتشارات در صفحه اینستاگرامش خبر داد. در همین هنگام مدیر کتابفروشی مشهور طه‌وری نیز به یکی از رسانه‌ها از تعطیلی این کتابفروشی مشهور تا حداکثر یک ماه آتی خبر داده و عنوان کرده بود که دیگر توان اداره آن از منظر اقتصادی را ندارد. وی که پیش از این در سال ۱۳۹۴ نیز خبر از تعطیلی این کتابفروشی را داده بود، عنوان کرده که بعید می‌داند تا یک ماه دیگر بتواند این مرکز را اداره کند. کتابفروشی افراز آخرین نمونه از دومینوی تعطیلی کتابفروشی‌های تهران در سال‌های اخیر است. آسیا، طه‌وری، ویستا، رود، مهرگان، ویستار، نی و مثلث نمونه‌های دیگری از کتابفروشی‌های تعطیل شده تهران در سال‌های اخیر است. خارج از تهران نیز وضعیت به شکل مناسبی نیست و در شهرستان‌ها و دیگر استان‌ها نیز کتابفروشی‌های رفته‌رفته تعطیل می‌شوند.

لیست

۲ موضوعی را انتخاب کنید و با توجه به محتوای درس، درباره آن، متنی بنویسید.

لی

موضوع:

آرام هتنامی به صبح از خواب بیدار شد و با ناله ای به سوی
تلفونش رفت. نرسیده به در بازیش شب قبل فوت کرده بود. او هتنامی که
وارد تلفونش شده از صاحب مغازه درخواست گل برای تشییع جنازه کرده
همانطور که می دانیم گل گیاهی است به انواع مختلف دارد. بزرگیم،
صاحب مغازه گل سفیدی به نام لاله را با او معرفی کرد و پس از تأیید
آرام آن را در عرض ده دقیقه به همراه پای گل آماده کرده و آرام
گل را با داشتن بر سر خاکه در بازیش برد و مراسم نیز به خوبی برگزار شد.
دو روز بعد که مراسم سوم بود او باز هم برای سفارش گل به
تلفونش رفت. او هتنامی که وارد مغازه شد، صاحب مغازه را در
که با دوستش در حال نشستن گل بود اما این گل آن گل سه هفتی
ماهی شناسیم نبود بلکه مواد توهم زایی بود که بر اساس تحقیقات
انسان را به فضا می برد. آرام با ناله ای از مغازه ترک و به تلفونش
که سر کوی خانه شان بود رفت و همان لحظه که وارد مغازه شد
علی دایی به تیم استرالیا گل زد و گل منظره ای که جلوه ظهور کرده
ماهی دانیم وارد شدن توپ به تور دروازه بودند گیاه مخلص آرام
که را از دروازه به دروازه می برد و آرام آن روز هم گل
مراسم روز اول به خوبی برگزار شد.



دانش آموزان کلاس اول / دبستان جواد الائمه (ع)
 با سپاس فراوان از معلم دلسوز و زحمتکش سرکار خانم بهروزی



